

۳۴ (آذر - دی ۱۳۷۴)

فرهنگی، هنری، پژوهشی

سال چهارم، شماره سوم، ۵۸ صفحه، ۱۵۰ تومان

ISSN: 1023 - 8735

تپیدوا

■ شوربختان چهار فصل / سرمقاله ■ اصلاح طلبی و سنت (جنبش جنگل از ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۰ شمسی) ■ گیلان و گیلانی در آثار نیما ■ ریشه‌ها باید حفظ شوند / پای صحبت سید محمد تقی میرابوالقاسمی، مؤلف، محقق و گیلان‌شناس ■ هساشعر، تازه‌ترین آواز قومی ■ کوهپایه‌های گیلان سرشار از آواهای بکر بومی است ■ آتش سوزی، بیماریهای مهلک، سیل و خشکسالی طی سالهای ۱۳۴۰ - ۱۳۷۰ در استان‌های گیلان و مازندران و...

● **بخش گیلکی:** در زمینه شعر، قصه، ادبیات عامه و...





شماره ۳۴
(آذر و دی ۱۳۷۴)

گیلهوا

شماره استاندارد بین‌المللی ۸۷۳۵ - ۱۰۲۳
ماهنامه فرهنگی، هنری و پژوهشی
(گیلان‌شناسی)
صاحب امتیاز و مدیر مسئول
محمد تقی پورا احمد جکتاجی
نشانی پستی
(برای ارسال نامه و سرولات)
رشت: صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵
نشانی دفتر
(برای مراجعات مستقیم)
رشت: حاجی آباد (خیابان انقلاب)
ساختمان گهر، داخل پاساز، طبقه دوم



حروفچینی: هنرواندیشه، ۴۹۳۹۲
لیتوگرافی: آریا
چاپ: توکل، صومعه‌سرا ۲۸۱۰

GILAVÂ

ISSN: 1023 - 8735

A Gilaki - Persian Language Journal
Related to the Field of Culture, Art
and Researches

ON GUILAN(Northern Iran)

Director and Editor:

Dr. P. JAKTAJI

IRAN, RASHT

P. O. Box 41635 - 4174



عکس روی جلد: پاییز گیلان
از ناصر بختیار



گیلهوا در حکم و اصلاح و تلخیص مطالب
آزاد است.

چاپ هر مطلب به معنای تأیید آن نیست.
استفاده فرهنگی از مطالب به شرط ذکر مأخذ آزاد
و استفاده انتفاعی از آن منوط به اجازه کسبی است

خواننده گرامی:

پرداخت هزینه کاغذ این شماره گیله‌وا و نیز بخش عمده‌ای از هزینه های چاپ و نشر
آن را مرهون مهر عزیزانی هستیم که با نیک نفسی و اعتماد بی‌شائبه به یاری گیله‌وا شتافته‌اند و
ما را بر این باور واداشته‌اند که گیله‌وا می‌رود تا مردمی شود.
(رجوع شود به ستون «هرچه از دوست رسد نیکوست»)

آن چه در این شماره می‌خوانید:

صفحه	مطالب فارسی:
۳	شوربختان چهارفصل / سرمقاله
۵	اخبار فرهنگی، هنری و ...
۸	اصلاح‌طلبی و سنت (جنبش جنگل از ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۰ ش) / فیلیپ روشار، ترجمه ع. روح‌بخشان
۱۳	گیلان و گیلانی در آثار نیما / ابوالقاسم عابدیان
۱۴	ریشه‌ها باید حفظ شوند / پای صحبت سیدمحمدتقی میرابوالقاسمی
۱۹	هشاشعر، تازه‌ترین آواز قومی / جواد شجاعی‌فرد، محمدتقی صالح‌چپور، دکتر سیدمجتبی روحانی، احمد ابومحبوب
۳۵	پسوند لم در زبان گیلکی / دکتر سیدمحمد علی سجادیه
۳۶	چهار شاعر نوگرا: محمد فارسی، شاعر شعر دگردیسی / رحیم چراغی
۴۰	در بلندای کهکشان، از گیلان یک نشان / در معرفی دکتر آذر اندامی
۴۲	کوهپایه‌های گیلان سرشار از آواهای بکر بومی است / جمشید کهریایی
۴۴	آتش‌سوزی، بیماریهای مهلک، سیل و خشکسالی و... طی سالهای ۱۳۴۰ - ۱۳۷۰ در استان‌های
۴۸	گیلان و مازندران / فرشته تالش انساندوست
۵	نگاهی به «خاطرات برای شیفتگان» / طیار یزدان‌پناه
۵۲	نثار آستان دوست، هادی هدی / احمد علی‌دوست
۵۳	پدر در خاطر پسر / ابوالقاسم نمایشی
۵۴	در شناخت آثار تاریخی گیلان: ۳. عمارت کلاه‌فرنگی رشت
۵۶	پرنده‌گان در باور مردم / محمود پاینده لنگرودی
	بازیها، سولنگه‌بازی / کامران باباخانی
	کتابهای رسیده - اخبار کتاب - نقد و نظر - نامه‌های رسیده و...

مطالب گیلکی:

۲۳	هشاشعر / سیدیعقوب باقری، علیرضا پنجه‌ای، محمد دعایی، سروش گیلانی، جواد شجاعی‌فرد، جلیل قیصری، قنبر یوسفی نوری
۲۴	شعر گیلکی / اصغر امیرزاده، جعفر بخشی‌زاد محمودی، علیرضا بشردوست، حجت خواجه میری، کریم رجب‌زاده، هوشنگ عباسی، غلامحسن عظیمی، حسن فرضی‌پور، علی‌اکبر مرادیان، کریم مولا وردیخانی
۲۸	باقلا باغمترس / محمود طیاری
۳۱	جیل‌گیر جیل‌گیرتون / هادی غلام‌دوست
۳۲	لافندباز / شهرام سببی
۳۴	گیلان‌جان / دکتر سیدعلی میریاذل (متصور)

سپاسگزاری

از کلیه دوستان، آشنایان، همکاران مطبوعاتی و خوانندگان عزیز گیله‌وا که حضوراً یا از طریق نامه،
تلگراف، تلفن و درج آگهی در جراید بمناسبت سوگ پدر به اینجانب تسلیت گفته و با شرکت در مراسم
ترحیم و یادبود اظهار همدردی فرموده‌اند، صمیمانه سپاسگزارم و از این که نتوانسته‌ام پاسخگوی ابراز
محبت فرد فردشان باشم جداً پوزش می‌طلبم.
م. پ. جکتاجی

شوربختان چهار فصل

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت
سرها در گریبان است...
هوا بس ناجوانمردانه سرد است... آی
... زمستان است
مهدی اخوان ثالث

ژنده پوش بود تا بخواهی، از چند قدمی او بوی تنیدی به مشام می‌زد، چمی پیدا کرده بود و خورده بود که بالا آورده بود! به خود می‌پیچید. مسموم شده بود شاید. گویا دل پیچه داشت نمی‌توانست آرام بگیرد، می‌لرزید سخت، و بخود می‌پیچید.

دردش در دم به جان من افتاد اما چه می‌توانستم بکنم جز دلسوزی که به مفت نمی‌ارزد، و ژستی بگیرم مهربان مآبانه! لباس خوب به او ببوشانم؟ اما درد او لباس نبود. ببرم منزل حمام کند؟ چطور؟ او مطمئناً ناقل انواع و اقسام بیماریها بود و بشدت بو می‌داد. غذای درست و حسایی بخورانمش؟ اما او گرسنه نبود، دور و بر لب و لوجه‌اش و روی لباسش غذای جویده و بالا آورده ریخته بود. به خانه بیاورم جای گرمی بخوابانم؟ با آن حال چگونه؟ از کجا معلوم دیوانگی نکند، یا وسط‌های شب تمام نکند و کار دستم ندهد. گویا از جایی تلفن شده بود، چند لحظه بود ماشینی آمد دست و بالش را گرفتند و بردند. کار خوبی کردند. اما کجا بردند؟ آسایشگاه، بیمارستان یا گرمابه گلستان! ما هردویمان زمان درازی است که از دنیای آرمانی خویش بدر آمده‌ایم. او در فراموشی، من در هشیاری. جفتمان یک درد مشترک داریم. داغ سرخوردگی. او خودباخته، من آگاه، چه فرق می‌کند! دیر یا زود او گذاشته رفته و مرده، و من در مدخل راه مانده و ظاهراً زنده، دست و پا می‌زنم تا از نفس نیفتم. اما چه سود اگر این یک ذره امید را هم از دست بدهم. پس می‌نویسم:

امروز از میدان شهرداری رشت به هر سمت چهار خیابان اصلی شهر که بروی - بسته به این که چه ساعت از شب یا روز باشد - آدمهایی را می‌بینی که ظاهر پریش و آشفته‌ای دارند و حرکات عجیب و غریبی از خود بروز می‌دهند. یکی تندتند یک مسیر مشخص را بالا پائین می‌رود، یکی یک درخت را نشانه گرفته آرام دور آن می‌چرخد. یکی تفرقه کوچکی را جای فرمان اتومبیل گرفته به اصطلاح رانندگی می‌کند، یکی خود را به هیات پلیس راهنمایی درآورده کجکی سوت می‌زند و فرمان می‌دهد، یکی از عقب می‌دود، یکی از زیر کلاه گشادش با یک چشم به این و آن زل می‌زند. یکی... دو تا، ده تا؟ صد تا و بیشتر. شب‌ها از هر سمت خیابان‌های منتهی به شهرداری که گذر کنی عده‌ای ژنده پوش را می‌بینی که در این سرمای زمستان روی اسفالت

اما اگر زمستان هم نباشد و سر در گریبان هم نداشته باشند، سلامت را پاسخ نخواهند گفت. آنها ترا نمی‌بینند تا سلام کنند. به پیرامون خود نظر ندارند، آنها اصلاً نگاه نمی‌کنند و در این هوا نیستند. ژنده پوشان چهار فصل بوگندوی آشغال خور خیابان گرد پیاده رو خواب بی‌آزار را می‌گویم که هر زمان در مسیر آمدوشد خود آنها را می‌بینی و هر روز هم بر تعدادشان افزوده می‌گردد. یکی از آنها خواب دیشبم را بر هم زد و باعث شد تا صبح نخوابم.

پاسی از شب را همیشه بیدارم. ناگزیر از کارم، تنها در خلوت شب است که پرکارم امانه همیشه، چون در امتداد شب هم گاه مواردی پیش می‌آید که رشته فکر آدمی از هم می‌گسلد. مثل صدای براق شدن گریه‌های نر و ماده که عینوه دو بیچه آدم با هم حرف می‌زنند و آدم خوشش می‌آید بایستد و گوش کند، یا ... صدای پای عابری عجول و از پس آن پارس سگی یا ... تلفن نابینگام مزاحمی و از این دست... اما گاهی نیز موردی پیش می‌آید که می‌تواند یک سوژه باشد و مثلاً موضوع سرمقاله‌ای. نظیر این اتفاقی که دیشب افتاد.

صدای زوزه‌ای از سر خیابان می‌آمد. زوزه سگ یا حیوان دیگری نبود. چیزی شبیه ناله‌ی آدمیزاد بود. مطمئنم همسایگانی که نزدیک به صدا بودند بیدار شدند و شاید پنجره گشودند و صحنه را دیدند. اما من که دورتر بودم نتوانستم نشنیده بگذرم و ندیده بگذارم و از کوچه بیرون نیام. یکی از همین ژنده پوشان آواره بود. چهره‌اش کاملاً جدید بود، یا من تا آن وقت او را ندیده بودم. آخر این بخش از خیابان ما هنوز در قرق شب‌خوابی این خانه بدوشان درنیامده است. تازه کار بود شاید، از فرط درد می‌نالید یا از زور سرما یا شدت تب در این شب سرد! نمی‌دانم.

برای اولین بار، مختصر برفی بر زمین نشسته بود، و می‌بارید. آخرای پاییز بود و زمستان در راه و چله نزدیک. جلوتر رفتم.

سرد یا موزائیک پیاده‌روها دراز به دراز خوابیده‌اند. اغلب پله‌ای، سکویی زیر دامنه اداره‌ای یا سر در بانکی پیدا می‌کنند و می‌خوابند. چیزی ندارند جز کهنه لحافی پاره، تکه مقوایی بجای زیرانداز، سطلی حلبی برای افروختن آتش، و احیاناً لیوان شکسته‌ای یا کتری تور شده‌ای.

این‌ها ولگرد نیستند، اینها معتاد نیستند، اینها دیوانه نیستند شاید روزی این‌ها خانه و کاشانه‌ای داشتند یا حتی همین شب‌ها که در خیابان‌ها سر می‌کنند خانه‌شان جایی - هنوز - برقرار باشد. این‌ها سرخوردگان از زندگی و ازدست دادگان هویت شخصی ناشی از انفجار فشارهای روحی و اختلالات روانی هستند که خود را فراموش کرده به این هیأت درآمده‌اند. جز بروز غریزه حیات مثل خور و خواب و قضای حاجت در موارد دیگر انگار از ما نیستند. این‌ها چرکنویس آدمیزادند. این‌ها پیش مرگان و قربانیان مایند. این‌ها یادمان‌های ما هستند اگر هشیار نباشیم و آگاه که در این گردابه هولناک هر روز بیشتر غوطه می‌خوریم و فروتر می‌رویم. این‌ها دوزاری‌اندازان ما هستند که یک بار سیم‌ها مان قاطی نشود. باور نمی‌کنید، به اطرافتان نگاه کنید، هر روز و هفته چهره‌های جدیدی در محله‌تان پیدا می‌شود.

جامعه ما، سالم یا ناسالم - بهرحال - خاطی است. سالم و ناسالم دست به یکی کرده در تزیید این‌ها می‌کوشد. ناسالمها به انواع دوز و کلک توسل می‌جویند تا گلیم خود را از آب بکشند و با هزار بند و

بست بار خود را ببندند و به مقصود کذایی برسند. آنها شرایط را برای ضعیف‌ترها، شکننده‌ترها، ساده‌ترها و صادق‌ترها سخت و عرصه را چنان تنگ می‌کنند که نهایتاً به زایش این طیف خودباخته ژنده‌پوش خیابانگرد منتهی می‌شود.

سالم‌ها نیز در این میانه بی‌تقصیر نیستند. آن‌ها نیز با سکوت و سکون خود، و بی‌تفاوتی محض خود به این مسئله دامن می‌زنند. وقتی قوه اداری و مجریان امر جامعه‌ای تنها به جابجایی و انتقال بسنده کنند بر مصلحان اجتماعی و روشنفکران آن جامعه است که چاره‌ای بیندیشند. اگر برای یتیمان، سالمندان و معلولان تاکنون جایی و مأمنی ساخته شد - ولو به صورت مسکن - باید برای این شوربختان چهار فصل هم چاره‌ای اندیشید. باید با این‌ها مهربان بود.

این‌ها دیوانه یا گدا نیستند. این‌ها عکس‌برگردان آینده خود مایند. امروزه مشکلات مالی، اقتصادی و اجتماعی چون خوره به جسم و جان مردم افتاده و از بیرون و درون آن‌ها را می‌خورد و متلاشی می‌کند. عواقب بیکاری، گرانی و تورم همیشه جنایت، دزدی، اختلاس، طلاق و از هم پاشیدگی خانواده‌ها نیست، اختلالات روحی و پریش‌اندیشی و نهایتاً دیوانگی نیز هست. این سرطان همیشه بدخیم نیست، خوش‌خیم هم هست. اما سرطان سرطان است بد یا خوب عاقبتش مرگ است. چه دیدی. شاید، وقتی دیگر خود ما هم یکی از آن‌ها شدیم! نشدیم؟

گیله‌وا

هر چه از دوست رسد نیکوست

ما که خود بر آمده از آن محیط و جمع شده در غربت غریب غریب، نیک می‌دانیم که، با فراهم آوردن چند ده «بند کاغذ کافی برای حیات» گيله‌وا «که خود حیات فرهنگی قوم ایرانی را تبلیغ می‌کند» جز از پس تلاش و یکدنده‌گی فردی و استمالت همه آنانی که به تاریخ و حیات اجتماعی سرزمین مادری خود بچشم خورشیاوندی یگانه می‌نگرند، فراهم نمی‌آید.

ما در این راه تنها توانستیم، فلکی را به نام کمک مالی به «گیله‌وا» به مثابه نشریه‌ای فرهنگی که در حال سوختن و زایش است در محل کتابفروشی اندیشه، دست به دست بگردانیم. از اینرو سهم ناچیز خود را فراهم آوردیم و چون برگ سبزی، روانه سبزه‌زارهای پشمینه‌پوش شمال ایران می‌کنیم.

مبلغ فراهم آمده در اولین گردش خود برابر ۷۵۵ کرون سوئد معادل ۴۰۰۱۵۰ ریال گردید. برای اینکه چشم تیزبین هر ایرانی و گیلانی در حفظ فرهنگ بومی و ملی خود به چنین کمک و تجربه ناچیزی در عمل بکار گرفته شود این یادداشت را در «گیله‌وا» شماره ۳۳ بازتاب دهید تا پایه اعتمادی برای استمرار کار فراهم آید. باشد که بر این روال سهم خود را پی گیریم!

با احترام:

کتابفروشی و کتابخانه اندیشه - گوتنبرگ (سوئد)

شده‌اند که بدین وسیله ضمن انجام یک خدمت فرهنگی بطور غیرمستقیم نیز به گيله‌وا کمک مادی و معنوی کرده‌اند. افزون بر این در این جا وظیفه خود می‌دانم از کمک‌های انسانی و خیرخواهانه قابل ملاحظه آقای مهندس به آسایشگاه معلولین و پرورشگاه مژده‌ی که غیرمستقیم از طریق گيله‌وا انجام پذیرفت اشاره کنم که فراوان جای تشکر و تقدیر دارد.

به اطلاع عموم خوانندگان و علاقمندان مجله می‌رساند کمک به گيله‌وا کمک به فرهنگ بومی گیلان تلقی شده و تماماً صرف کمیت و کیفیت نشریه می‌شود.

سهم ناچیز مادر پاسخ به آوای

«سهم ما سوختن بود»!

جکتاجی عزیز باسلام:
تلاش «گیله‌وا» در حفظ فرهنگ بومی و هویت جمعی و بویژه آنچه را که طی تند باد حوادث تاریخ اقوام، بر پهن دشت ایران گذشت، در نوع خود ستودنی، در خور تحسین و تقدیر می‌شناسیم. ییگان شما پیام «سوختن» تان را در سرمقاله: «فقرا، عصیبت، موش» (گیله‌وا، ش ۲۵ و ۲۴، شهریور و مهر ۱۳۷۳) بیان داشتید.

هزینه چاپ و انتشار این شماره مجله به همت این عزیزان پرداخت شده است. آقایان:

عبدالعظیم آتش‌رزم (آبیک) ۲۰۰۰ ریال تمبر
مهدی یداللهی (بندرانزلی) دانش‌آموز ۲۰۰۰ ریال
فتح‌الله هادی‌پور (دهستان دهشال) ۵۴۰۰ ریال
رحمان پورقربان (تهران) ۱۰۰۰۰ ریال
بابک قلی زاده دارستانی (رودبار) ۱۰۰۰۰ ریال
علاقمندی با امضای «ناشناس» (رشت) ۲۰۰۰۰

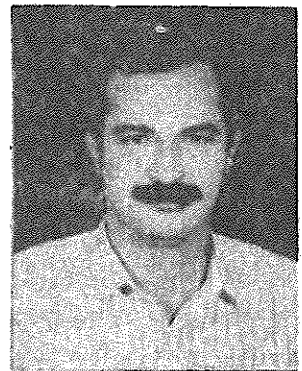
ریال
مهندس رضاآستانه‌ای (رشت) ۶۰۰۰۰ ریال
یکی از پزشکان حادثی و فاضل شهر رشت که تاکنون چندین کتاب پزشکی - دانشگاهی ترجمه کرده است، بخشی از حق ترجمه آخرین اثرش را معادل ۵۰۰۰ تومان به گيله‌وا اهدا کرده است.



یک علاقمند گیلانی مقیم هلند با امضای مستعار «گیله‌وایی» معادل ۲۰۰۰۰ تومان کتابفروشی اندیشه (سوئد) معادل ۴۰۰۰۰ تومان مهندس مهدی متقالجی (انگلستان) معادل ۱۵۰۰۰ تومان (که جهت خرید کاغذ این شماره صرف شد) آقای مهندس متقالجی همچنین مجله گيله‌وا را در سال جدید برای ۸۵ کتابخانه عمومی کشور و عده‌ای از بستگان خود در خارج از کشور مشترک

باگرامی داشت یاد بزرگان

میرزا کوچک جنگلی، ۱۱ آذر ۱۲۹۹
دایی نمایشی، ۱۴ آذر ۱۳۰۴
نیما یوشیج، ۱۳ دی ۱۳۳۸
گلچین گیلانی، آذر ۱۳۵۱
محمدجعفر طاهری رشتی، آذر ۱۳۶۶
جهانگیر سرتیپ پور، ۷ آذر ۱۳۷۱
شهدی لنگرودی، ۲۳ دی ۱۳۷۱



آن چیز که می ماند

«در سوگ علی ماتک»

می دلم نسیم
از درخت چارداگان است
می دلم، که ستاره ها از خون من تنزیه می کنند
همه رویاهای درخشان، پرند های منتند...
می دلم، تیر مرگ، به خاکم خواهد افکند
و نطق آسمان فرو خواهد ریخت. (**)

حدود دو ماه پیش تیر مرگ، مردی از تبار درختان نادر امروزی را به خاک افکند و با مرگی زود هنگام او، گیلان یکی از کوشا ترین و صادق ترین خادمین فرهنگ و ادب معاصر را از دست داد. با مرگ «علی ماتک» جان شیفته ای از قافله امیدواران سخت کوش به خاموشی گرائید که سهم او از این عمر کوتاه، «چیزی جز رنج زیاد نبود». (**)

ماتک مانند بسیاری از روشنفکران آرمان گرای چند نسل اخیر ایران، با گرایش فرهنگی و هنری وارد مدار موضوعات «اجتماعی» شد و سپس به خاستگاه روشنفکری خود بازگشت.

در کارنامه فرهنگی او، که چیزی بیش از یک ربع قرن از زندگی او را شکل می دهد، تلاشی پیگیر نسبت به آرایه ادبیات اجتماعی آرمان جو، به چشم می خورد. در سالهای اخیر و در آخرین نوشته ها و ترجمه های او، این زاویه دید و یا بهتر گفته باشیم، زیبایی شناسی او از هنر، با انعطاف و چرخشی محسوس همراه شد.

ترجمه و توجه او به آثار ویرجینیا وولف، و دیگران که بیشتر با درک و ارزیابی طبقاتی از هنر، منتسب به «مدرنیست های منحط» بوده اند، گویای

این چرخش است.

علی ماتک در سال ۱۳۲۶ در شهر رشت تولد یافت و از اوایل سالهای چهل با ادبیات آشنا شد. در آخرین سالهای همین دهه با داستان نویسی به دنیای ادبیات و هنر وارد شد و در همان زمان داستان هایی از او در نشریات معتبر ادبی آن سالها: خوشه - فردوسی و لوح - به چاپ رسید. در نخستین سالهای پنجاه از او در چند جنگ ادبی از جمله: «چاپار» و «سیاوشان» مقاله، نمایشنامه و ترجمه ای یک داستان به چاپ در آمد. ترجمه ای «آوازی از باز» نوشته ماکسیم گورکی نخستین ترجمه ای ماتک است که در سال ۱۳۵۲ در «سیاوشان» از او به چاپ رسید. پس از آن، گرایش بیشتری به برگرداندن آثار ادبی به فارسی نشان داد و در بعد از انقلاب در ماهنامه «هنر و ادبیات» برگردان بیش از ده اثر از نویسندگان دنیا از او به چاپ در آمد و آنگاه در گاهنامه، جنگ و ماهنامه ای ادبی کادح و همچنین فصلنامه گیلان زمین مقالات و ترجمه های بسیاری از ماتک منتشر شد.

حجم کارهای منتشر شده و همچنین میزان مقالات، داستان ها و کارهای ترجمه شده و به چاپ در نیامده او این امیدواری را قوت می بخشد که بتوان چندین کتاب از مجموع فعالیت های ادبی و فرهنگی او را گردآوری کرد و به چاپ رساند. بی گمان او چون همه نویسندگان بی کتاب به انتشار آثارش می اندیشید و با اطمینان باید گفت بهترین خدمت و بالاترین همت دوستانش چیزی جز چاپ آنها نخواهد بود.

یادش گرامی و خاطره اش همیشه ماندگار باد

علی صدیقی

شعری از: خوان رامون خیمس - شاعر اسپانیایی
* - * - تبیری از حرف نیما در «دنیای خانه من است» چاپ چهارم
۱۳۵۶ / ص ۶۲ / انتشارات زمان / نامه به برادرش لادین: «می گویم
زندگی می کنم، این حرف است. من زیاده از حد، رنج می کشم.»



کیومرث سپهر در گذشت

کیومرث سپهر شاعر خوش قریحه لاهیجانی روز ۸ آبان ۷۴ درگذشت. سپهر متولد ۱۳۱۸ لاهیجان است. پدرش رسول سپهر نیز از شاعران سرشناس لاهیجان بود. کیومرث سپهر سالهای مدیدی از عمر کوتاهش را دور از گیلان بسر برد. کتابی از وی در دهه چهل با عنوان گلزار سپهر در تبریز چاپ شده بود که به تعارف شعری لاهیجان می پرداخت. گویا این اواخر نیز قصد داشت با تجدیدنظر کلی و اضافاتی چند آن را تکمیل کرده به صورت تذکره جامعی از شعری لاهیجان به دست چاپ بپردازد. از وی اشعار بسیاری در جراید کشور به چاپ رسیده است. حضور چشمگیر مردم با فرهنگ لاهیجان و همچنین شاعران و نویسندگان گیلانی در مراسم تشییع و ترحیم او نشان دهنده احترامی است که مردم لاهیجان و جامعه ادبی گیلان نسبت به آن شاعر دل سرخته داشته اند. محسن بافکر لیالستانی، شاعر لاهیجی بر سر مزار آن زنده یاد سخنانی ایراد داشت و غزلی در رثای دوست قرائت کرد.

به یاد استاد امیری فلاح

۱۵ آذر مصادف با اولین سالگرد درگذشت استاد امیری فلاح پیر آواز ایران و مقارن با روز تولد مولای متقیان حضرت علی (ع) بوده است. از این روی مجلس یادبودی در مسجد امام حسن (ع) واقع در بریانک تهران برپا داشته شد که گروهی از هنرمندان موسیقی و اهل هنر در آن حضور داشتند. حضور اساتیدی چون محمدرضا شجریان بزرگ مرد آواز ایران، دکتر جلالی از صاحب نظران علم موسیقی، استاد کلهر مدرس معروف هنر خوشنویسی، محمد اسماعیلی پدر ضرب امروز ایران و خیلی های دیگر، نمایش زیبایی از قدر و قدرشناسی از شادروان امیری فلاح هنرمند گیلانی تبار بوده است که متأسفانه در آن مجلس باشکوه هیچ یک از هنرمندان گیلانی حضور نداشتند. جای تقدیر است که صمد پیوند آوازه خوان نابینای خوزستانی و هنرمند بازنشسته صدا و سیما به مدد عصای سفید و کمک فرزندش پشت میکروفن رفت و ضمن اجرای قطعات زیبایی در رثای مرحوم امیری مجلس را گرمی و حلاوت دیگری بخشید. برای من که از شاگردان شادروان امیری بوده و به جهتی نسبت بسیار نزدیک با آن مرحوم دارم و تنها گیلانی حاضر در آن جلسه باشکوه بودم بسی دردناک بود که این چند سطر را به اطلاع گیله وا و مردم شمال نرسانم. گویا در دیار ما - گیلان - قرار است فقط هنر هنرمند صادر شود نه این که هنرمند قدر بیند.

شاهرخ میرزایی

« جشن دهمین سالگرد فرهنگخانه »

مازندران

فرهنگخانه مازندران به سال ۱۳۶۴ تأسیس شد. هدف اصلی این امر توجه به فرهنگ بومی و یافتن ریشه‌ها و اصالت‌ها بوده است. و با این نظرگاه، فعالیت خود را بر چهار محور زیر آغاز کرد:

الف: آموزش موسیقی ب: پژوهش فرهنگی و هنری
ج: تولید آثار هنری د: فعالیت عام فرهنگی.

این نهاد در این راستا تاکنون هنرجویان بسیاری را در رشته موسیقی تربیت نمود و به انتشار چند کتاب از جمله «شعر امروز مازندران»، «بازخوانی تاریخ مازندران»، «بازی‌ها و باورهای مردم آمل» و «زمان» «خاطرات برای شیفتگان» و انتشار چندین نوار از جمله آفتاب ته (تیغ آفتاب)، بهارانه و... دست یازید؛ و بعد از دهسال تلاش و پویایی، با حضور شاعران، نویسندگان و هنرمندانی از تهران و شهرهای مازندران، علاقمندان به هنر و خانواده هنرجویان دهمین سالگرد خود را جشن گرفت.

برنامه اجرایی این جشن عبارت بود از:

پنجشنبه ۲۳ شهریور - ساعت ۶ - ۱۰ شب

سخنرانی دکتر محمدتقی مسعودیه درباره چند صدایی در موسیقی محلی ایران - اجرای موسیقی مازندران توسط گروه امیرپازواری به سرپرستی ابوالحسن خوشرو. اجرای موسیقی خراسان توسط حاج قربان و علی‌رضا سلیمانی - اجرای موسیقی آذربایجان توسط گروه عاشیق‌های تبریز به سرپرستی عاشیق حسن اسکندری.

صبح جمعه ۲۴ شهریور - ساعت ۹ - ۱۲/۵

سخنرانی دکتر تقی پورنامداریان درباره شعر و شاعری - اجرای موسیقی مازندران توسط گروه شواش - اجرای موسیقی آذربایجان.

جمعه ۲۴ شهریور ساعت ۴ - ۷

سخنرانی دکتر علی بلوکباشی درباره فرهنگ عاقله - شعرخوانی آقایان: محمود معتقدی - محمدرضا طاهریان - اسدالله عمادی - محمود جوادیان - اصغر مهجوریان - کریم قائمی.

جمعه ۲۴ شهریور ساعت ۸ - ۱۱

سخنرانی درباره موسیقی ایران و بداهه‌نوازی حسین علیزاده.

هفته فیلم و عکس

انجمن سینمای جوانان ایران - دفتر رشت از ۲۷ آبان الی ۲ آذر جشنواره‌ای تحت عنوان هفته فیلم و عکس برگزار کرد. در بخش فیلم هنرجویان دفتر رشت با ۱۶ فیلم، هنرجویان دفتر لاهیجان با ۸ فیلم و کانون فیلم انزلی با یک فیلم شرکت داشتند.

در بخش عکس هیئت انتخاب از میان ۱۹۰ عکس رسیده از ۵۰ عکاس، ۲۶ عکس از ۱۹ عکاس را برای شرکت در سومین نمایشگاه عکس جلوه‌های سرزمین سبز پذیرفتند.

انجمن سینمای جوانان ایران - دفتر رشت اولین دومین نمایشگاه عکس «جلوه‌های سرزمین سبز» را با همکاری خانه جوان استان گیلان بطور مشترک برگزار نمود.

لازم به ذکر است به مناسبت برپایی این جشنواره مسابقه فیلمنامه‌نویسی نیز برگزار شد. که ۲۶ فیلمنامه‌نویس ۳۸ فیلمنامه به دفتر جشنواره ارسال نمودند هیئت داوران از آن میان فیلمنامه آقادر از آقای علی طالب‌آبادی برنده اول و فیلمنامه‌های «زیرگلوله‌های یخین» از خانم الهه گل محمدی و «آواز شالیزار» از خانم لیلا قدرت‌زاده بطور مشترک شایسته دریافت یادواره افتخار اعلام شد. در ضمن هیئت داوران از فیلمنامه انیمیشن «صدای...» از آسیه کامیاب فرحبخش تقدیر بعمل آوردند.

نمایشگاه نقاشی

علیرضا طیاری نقاش نوجوان گیلانی از تاریخ ۱۳ الی ۲۲ آبان صبح و عصر در تالار مجموعه فرهنگی سردار جنگل رشت مجموعه‌ای از نقاشی‌های خود را که با تکنیک چاپ دستی انجام گرفته به معرض نمایش عموم گذاشت.

سیاوش یحیی‌زاده نقاش مطرح گیلانی و استاد وی در برزور راهنمای نمایشگاه می‌نویسد: «در نقاشی‌های علیرضا طیاری که با تکنیک چاپ دستی انجام گرفته عملکرد دست عاملی است فیزیکی و نتیجه داده‌های چشم به ذهن و عملکرد اندیشه است که توسط دستها روی کاغذ عینیت می‌یابد. ولی میزان مشارکت عوامل فوق در شکل‌گیری اثر تصویری همیشه به یک اندازه نیست...»

برترین‌های ورزش گیلان

* سیدهادی حسینی وزنه‌بردار نایب‌ای گیلانی در مسابقات جهانی وزنه‌برداری نایب‌ایان در آمریکا بر روی سکوی اول ایستاد، جهانبخش عسکری و امید ظاهر گیوه دیگر شرکت‌کنندگان گیلانی در این مسابقات به ترتیب در اوزان خود به مدالهای نقره و برنز دست یافتند.

* حامد نیک‌مقام، اکبر شیردل و امیر سراجی در مسابقات قهرمانی کاراته (گوجوریو) دو قاره آسیا - اقیانوسیه به ترتیب موفق به کسب مدال طلا، نقره و برنز شدند.

* تیم فوتیبال جوانان گیلان قهرمان کشور شد.

* آرمان نقدی بوکسور جوان رشتی بار دیگر بر روی سکوی اول مسابقات بوکس سراسری ایستاد.

شهر ابریشم

در تاریخ ۱۳ الی ۱۹ آبان نمایشگاه نقاشی‌های ابرنگ محمدرضا لاهیجی تحت عنوان شهر ابریشم در محل سالن اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی لاهیجان برپا شد. گفتنی است بعضی از این تابلوها عنوان بومی داشت. و در گوشه کنار نمایشگاه ابزار کار کشاورزی و صنایع دستی مثل کاول، چل، دار حصیر و... قرار داشت که فضایی کاملاً بومی به نمایشگاه بخشیده بود. محمدرضا لاهیجی متولد ۱۳۴۳ لاهیجان است. وی تابستان امسال نیز در گالری کیهان (در تهران) آثاری از نقاشی‌های خود را به نمایش گذاشته بود.

شب شعر گیلکی

به مناسبت میلاد مولا علی (ع) و روز دانشجو شب شعری در روز پنج‌شنبه ۱۶ آذر در سالن آملی تئاتر دانشگاه آزاد اسلامی - واحد رشت برگزار شد. در این مراسم شاعران گیلکی سرا از جمله: پیرکاری، صالح صابر، وارث فومنی، محمد فارسی، رحیم پورسیاهکلی، صابر فومنی، جمشید عباسی، شاد فومنی و عده‌ای از شعرای دانشجو اشعار خود را قرائت کردند. گفتنی است که آقای فرخ براری با اجرای چند قطعه آواز گیلکی به مجلس حلاوتی دیگر بخشید. در پایان هدایایی به رسم یادبود تقدیم شعرا و دانشجویان گردید.

کتاب دگفته‌بازار

دومین نمایش منظوم گیلکی از گروه تئاتر «ایبگره» (انجمن نمایش بندرانزلی) با عنوان «کتاب دگفته‌بازار» نوشته شیون فومنی شاعر معروف گیلانی به‌کارگردانی علی‌اصغر کهن‌قبریان در دی ماه سال جاری در سالن هلال‌احمر انزلی (غازیان) به روی صحنه می‌رود. این نمایش نگاهی تازه از دیوان بلخ دارد که بعد از نمایش منظوم گیلکی «ایبگره» نوشته اصغر کهن‌قبریان، دومین نمایش به زبان گیلکی از این گروه نمایشی است.

همایش فرهنگی و هنری در مازندران

به مناسبت سی‌وششمین سالگرد خاموشی نیما یوشیج شاعر بلند آوازه شعر معاصر ایران و با همیاری گروه‌های هنری و شخصیت‌های فرهنگی منطقه، همایش فرهنگی هنری استان مازندران از تاریخ ۱۴ تا ۱۶ دی ماه در محل هتل بادله شهرساری برگزار خواهد شد.

در این همایش در زمینه‌های شناخت فرهنگ و هنر شمال ایران بویژه شعر و قصه سخنرانی بعمل خواهد آمد. نمایشگاه کتاب و مطبوعات، داشته‌های نیما و اجرای موسیقی ترکمنی، گیلانی و مازندرانی جزوی از برنامه‌های همایش است.

خبرهای

هفتمین جشنواره تئاتر منطقه‌ای کشور

با حضور ۸ گروه نمایشی ۱۷ استان کشور از تاریخ ۲۵ لغایت ۳۰ آذرماه ۷۳ منطقه یک کیلان - رشت ۱ - میقات از اردبیل ۲ - معرکه در معرکه از شاهرود ۳ - کبودان و اسفندیار از سمنان ۳ - جان در راه است اکنون از سنزوار ۵ - هیدر از بجنورد ۶ - به گل نشستان از قم ۷ - روزگار و نغمه هایش از توران ۸ - بندی میان شدن تا رفتن از مازندران .

هفتمین جشنواره تئاتر جوان سور ۵

۲۴ لغایت ۲۹ آذر ۷۴ کیلان - لاهیجان

اجرای نقالی توسط اساتید: ترابی، سعیری، قاسمی

راه بوشفت نویسنده: غلامحسین منیرزار
 کارگردان: فریده تولگی از کمیته امیرامام ۳
 افسانه ری را نویسنده: نگارناری کارگردان:
 حسن پور- رفیعی از انجمن نمایش لاهیجان ۴ یلی
 بود یلی نبود نویسنده: مجید سرسنگی کارگردان:
 بیداروسی - انصاری از انجمن نمایش لاهیجان ۵
 غم عشق نویسنده: نهمراه قادری کارگردان: یزاک
 ابراهیمی از دانشگاه آزاد رشت ۶ انتظار نویسنده
 و کارگردان: حسن رفیعی از انجمن نمایش
 لاهیجان ۷ نامیرا نویسنده: نعمت اله لاریان
 کارگردان: رضا نیچی از حوزه هنری بندرانزلی ۸
 روایتی از این ولایت نویسنده: علیرضا سلیمی
 کارگردان: حسن اسداللهی از حوزه هنری رشت ۹
 آخرین شب هجرت نویسنده و کارگردان: مجید
 شعبانی از گروه فجر انجمن نمایش لاهیجان ۱۰
 زخمه بر زخم نویسنده: نهمراه قادری
 کارگردان: احمد پولادری از حوزه هنری انزلی ۱۱
 شب و کربه زیر طاقی نویسنده: محمد چرم‌شیر
 کارگردان: مهسن شارق به عنوان نمایش میهمان
 هفتمین جشنواره تئاتر استان کیلان

۶ لغایت ۱۰ آذر ۷۴ رشت
 ۱۱ کلابتون نویسنده: فرهاد پاک سرشت کارگردان
 علی حاج علی عسکری از ارشاد رشت ۱۲ سیاوش
 نویسنده و کارگردان: مهیسی دوکوهانی از انجمن
 نمایش انزلی ۱۳ قفس نویسنده: غلامحسین
 منیرزار کارگردان: فریده تولگی از ارشاد انزلی ۱۴
 گلوژه انتقاب نویسنده و کارگردان: جعفر صمدی
 از ارشاد طالش ۱۵ دوغونگا نویسنده: نگارناری
 کارگردان: محمدرضا علی همدانی هسنی از انجمن
 نمایش لاهیجان ۱۶ سفر به فانتس نویسنده: علیرضا
 هنیفی کارگردان: مجید میرزائی از ارشاد رشت

جشنواره تئاتر در صحنه ایثار ۴ لغایت ۸ آذر ۷۴ چوی

با حضور چهار گروه نمایشی از لاهیجان، طالش و
 فولک. متن برگزیده این جشنواره " شور عشق "
 نوشته: علی اصغر کهن قنبریان و نمایش " انسان
 گرگ انسان " نویسنده و کارگردان: جعفر صمدی به
 عنوان نمایش برگزیده، معرفی شدند.

نمایشی برگزیده جشنواره هفتم استانی:

سفر به فانتسی

۲ مسافر که بر حسب اتفاق در یک ایستگاه نیمه
 متروک قطار جا مانده اند، در حال آماده ساختن خود
 برای حرکت به سوی فانتس می باشند اما در این
 بین به مصائب و مشکلاتی برخورد می کنند که هر
 بار آنها را از سفر بازمی دارد، یک زوج جوان هم
 در این ایستگاه با این دو مسافر و لوکوموتور
 برخورد می کنند. کرامیک از این چهار مسافر به



نمایش بزرگ زنگوله پا

نوشته: م. آزاد به کارگردانی مریم علیپور در
 اواسط دیماه در سالن نمایش سینما فرهنگیان
 رشت به روی صحنه خواهد رفت.

کمیته امداد امام استان کیلان در زمینه آموزش
 و تشکیل گروه های نمایشی ۱۵ مرکز فعال در سطح
 استان را دارا بوده و هم اکنون نمایشنامه های
 " جنگ کور"، " کشتی"، " سرزمین مرداب" و
 " قهقه جنگل سبز" در حال تدارک و تمرین
 میباشند.

فانتس می روند؟ شاید در

این نمایش که نوشته: علیرضا هنیفی و به
 کارگردانی مجید میرزائی در هفتمین جشنواره
 استانی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی کیلان حضور
 داشت، کاندید شش جایزه و برنده جایزه بهترین
 بازیگری اول مرد و جایزه بهترین بازیگری اول
 زن و جایزه بهترین کارگردانی و تقدیر برای
 طراحی صحنه و متن نمایشنامه شده و به عنوان
 نماینده این استان جهت حضور در جشنواره
 منطقه ای اردبیل معرفی شده است.

مازندران در جشنواره هفتم

گروه نمایشی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی
 گرگان با نمایش "بندی میان شدن تا رفتن" به
 نویسندگی و کارگردانی: عبدالکیم بهرامی در
 هفتمین جشنواره منطقه ای کشور کیلان - رشت
 حضور دارد.



نمایش مضراب عشق

نوشته و کار علیرضا پارسا توسط گروه تئاتر اداره
 کل فرهنگ و ارشاد اسلامی کیلان مراحل پایانی
 تمرین و آماده سازی خود را جهت اجرای عمومی
 در رشت، می گذراند.



نمایش دوخونکا

نویسنده: نگار ناری کارگردان: محمدرضا
 همدانی هسنی کاری از انجمن نمایش لاهیجان در
 تدارک اجرای عمومی در این شهرستان می باشد.



نمایش سپاهچال

نوشته مریم علیپور به کارگردانی پیمان بهبودی در
 انجمن نمایش رشت در حال تمرین و آماده
 سازی می باشد.



نمایش های گلوژه انتخاب و

انسان گرگ انسان

نوشته و کار جعفر صمدی آماده اجرای عمومی در
 شهرستان طالش می باشد.

تئاتر



گروه هنری شالیزار و نمایشنامه های گیلکی

به مناسبت برگزاری جشن خرم که در مهر ماه سال
 جاری از طرف مدیریت کشاورزی شهرستان لاهیجان
 در سياهکل برپا گردید، ضمن اجرای موسیقی
 گیلکی، ورزش بومی و لافندبازی گروه هنری شالیزار
 دو نمایشنامه به زبان گیلکی به نام های «پروانه های
 معصوم» و «کشاورز نادم» نوشته و کارگردانی
 میرادود فخری نژاد و بازیگری ولی شریعت ناصری،
 محمد استوار، محمد حسن پور، افشین وارسته، سعدی
 افتخاری به سرپرستی مهندس یوسف مجبی بر روی
 صحنه بردند. گفتنی است در این جشن عده ای از
 مهمانان خارجی نیز از سازمان خواربار جهانی
 (F.A.O) حضور داشتند.

قابل توجه

هنرمندان و هنردوستان

گیلهوا در نظر دارد اخبار فعالیتهای

تئاتری در سطح استان را بصورت

" خلاصه و مفید" به اطلاع عموم برساند.

لذا آماده دریافت هر گونه همکاری در

این زمینه می باشد.



اصلاح طلبی و سنت

(جنبش جنگل از ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۰ ش)*

فیلیپ روشار

ترجمه: ع. روح بخشان

«هرچند که واژه «جنگلی» کلمه هندی جنگل را به ذهن متبادر می‌کند، اما جنگلیها جنگل نشینان نیستند، بلکه ساکنان ایالت مرزی گیلانند که در فاصله خط الرأس البرز و کرانه جنوبی دریای کاسپین زندگی می‌کنند، و چون بر آن شلند که تا آخرین قطره خون خود از ایران دفاع کنند، از هرگونه زندگی اجتماعی دست شستند و به جنگل زدند... رهبرشان میرزا کوچک خان است. و او اصلاح طلبی شرافتمند و درستکار است که فریاد مبارز طلبیش یعنی «ایران از آن ایرانیان است» حقانی ترین فریاد است.»

۱۹۱۷» این جنبش را نتیجه توطئه مشترک «آلمانی ها، بلشویکها و پانی تورانیستها» شمردند، و سرانجام در پایان جنگ (جهانی اول) این حرکت را یک توطئه صرفاً «بلشویکی» تلقی کردند. موضوع یک اراده سیاسی خاص استان گیلان حتی مطرح نشد چه رسد به اینکه به جد گرفته شود.

ناظران خارجی در مورد راه حل هایی که می توانستند مطرح شوند و به دست آیند اختلاف رأی داشتند، اما در مورد ماهیت قضیه اصلاً به تحقیق و بررسی نمی پرداختند. در حقیقت واری های گوناگونی که در باره آن نوع رویدادها انجام می گرفتند هم حاصل هیجانات سیاسی بودند و هم

در مورد وزارت امور خارجه فرانسه باید گفت که همه گزارش های مربوط به جنبش جنگل - چه آنها که به وسیله ناظران واقعه مثل سمیه / sempé، نایب قونسول مستقیماً از رشت فرستاده می شدند و چه آنها که به وسیله افراد دیگر مثل بوئن Bonin وزیر مختار در تهران فراهم می آمدند - مرتباً و به دقت مطالعه و بررسی و دسته بندی و مخصوصاً تحریف می شدند؛ و علت تحریف و تعبیر و تفسیر دلخواهانه آن بود که ابتدا این تصور بر مقامات وزارت امور خارجه حاکم بود که جنبش جنگل ثمره توطئه «آلمانی های خبیث» است، اما بعد «پانی تورانیستها» را عامل توطئه دانستند و پس از آن «بعد از انقلاب اکثر

ژنرال (سرتیپ) دانسترویل، در ششم دسامبر ۱۹۲۰ (۱۵ آذر ۱۲۹۹) جنبش جنگل را با این کلمات به «انجمن جغرافیایی لندن» معرفی کرد. این گزارش سه ماه بعد با عنوان «از بغداد تا دریای کاسپین» در نشریه جغرافیایی لندن (مجلد ۵۷، شماره ۳، ۱۹۲۱) انتشار یافت. در آن روزگار ستادهای نیروهای نظامی انگلیس و فرانسه آکنده از گزارشهای گوناگون درباره این واقعه بودند، اما آنچه دانسترویل بیان کرد با همه آن گزارشها تفاوت عمیق و بنیادی داشت و ثمره مشاهدات و ملاحظات مستقیم مردی دست اندرکار، و در زمانی بود که انواع و اقسام موضع گیریهای نظامی وار در سراسر اروپا رواج داشت.

نتیجه شرایط اجتناب ناپذیری که در جهان حاکم بود. برحسب تمایلات حکومتها و نیز اعتقادات شخصی تحلیل گران به میرزا کوچک خان و همزمانش گناه انگ «مزدوران هوادار آلمان» چسباندند و گناه انگ میهن پرستان افراطی؛ گناه بزرگ بپوشش شورشی بلشویکی زدند و گناه بزرگ بپوشش سونیالیتهای پنهان شده در پوشش سونیالیتهای قلبی، و به تازگی هم آنان را مبارزان صرفاً مسلمان توصیف می کنند.

این تنوع برداشتها و توصیفها نتیجه این است که جنبش جنگل از لحاظ تاریخی بر یک سلسله شکست و بستها که در جنبشهای دراز مدت روی داده اند، نهاده شده بوده است و لذا در اینجا کوشش خواهد شد تا این کلاف تاریخی بر درگم تبیین شود و به تناسب آن اوضاع سیاسی آن روزگار، که غالباً در تحلیلهای سیاسی نادیده گرفته شده است، روشن گردد.

من برای انجام این کار عمدتاً به نوشته های کریستیان برومیرزه، یان ریشار، کاظمی و آبراهامیان و نیز جستجوهایی که شخصاً در بایگانی وزارت امور خارجه فرانسه و مخصوصاً در مکاتبات دیپلماتیک ژول اوژن سپیه، که از ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۸ در رشت نایب قنصل بوده است - انجام داده ام متکی بوده ام.

افت و خیزها و جنبش های تاریخی دراز مدت

در اینجا می توان یک افت و خیز و در واقع شکستگی دو رویه را مورد بررسی قرار داد: از یک سر، جنگ جهانی فرسایش قدرتهای استعماری قدیمی، مخصوصاً قدرت استعماری روسیه و انگلیس را، که در سال ۱۹۰۷ ایران را میان خود به مناطق نفوذ تقسیم کرده بودند، تسریع کرد. این مناطق نفوذ باید به گونه ای عملی به الحاق همیشگی گیلان و به طور کلی استان های شمال به روسیه می انجامیدند. حمله مشترک آلمان و عثمانی در ژانویه ۱۹۱۵ این روند را متوقف کرد و به میرزا کوچک خان امکان داد تا روستاییان گیلان را بر ضد نیروهای روسی - که با وحشیگری در روستاها رفتار می کردند (چپاول، دزدی، هتک ناموس، اعدام خود سرانه مردم، مصادره اموال مردم به سود کسانی که تابعیت روس داشتند، و غیره) - برانگیزاند. واز دیگر سو در اکتبر ۱۹۱۷ واقعه ای روی داد (که برخی از مورخان آن را «زمین لرزه بلشویک» نامیده اند) که با پویایی انقلابی وارد صحنه جهان گردید. انقلاب روس سه بار، و هر بار به گونه ای تعیین کننده، در جنبش جنگل دخالت کرد. نخست جنگلی ها را از شر نیروهای نظامی تزار رها نمود. این نیروها همچون لشکر شکست خورده، بدون نظم و ترتیب، سلاح ها و تجهیزات جنگی را رها کردند و به سوی مرز روی نهادند. در این هنگام یعنی از اکتبر ۱۹۱۷ تا ژوئن ۱۹۱۸، افراد میرزا کوچک خان اربابان بیلا منازع سرزمین خود شدند؛ در آن تاریخ نیروهای انگلیسی با برخورداری



از کمک هنگهای قزاق تحت فرمان سرهنگ بیچراکف - افسر سابق تزار که به خدمت انگلیسی ها در آمده بود - به گیلان یورش بردند.

دومین تلاقی عمده انقلاب روسیه با جنبش جنگل دو سال بعد روی داد، و آن در وقتی بود که افراد ارتش سرخ با برخورداری از حمایت ناوگان ناخدا، راسکوئینکف، در روز ۱۸ مه ۱۹۲۰ در بندر انزلی پیاده شدند و نیروهای انگلیسی را مجبور به تخلیه شمال ایران کردند.

برخورد سوم در سال ۱۹۲۱ روی داد، به این ترتیب که روسیه انقلابی پس از آن که کوشید تا جنبش جنگل را در زیر سیطره نیات خود قرار دهد و در نتیجه آن را تضعیف کرد، تصمیم گرفت تا روابط خود را با انگلیس و ایران عادی کند و لذا در اوایل تابستان ۱۹۲۱ گیلان را رها کرد و آنجا را به فشار و اختناق رضاخان میز پنج، که به مرد نیرومند حکومت تبدیل شده بود، و انهاد و دیوبی نیاید (در اواسط پاییز همان سال) که سر بریده میرزا

جنگلیها همچنین خواهان آن بودند که بهره برداری از منابع کافی ملی به وسیله بیگانگان پایان یابد و سرمایه ملی در راه توسعه صنعت و ایجاد راه آهن و کارخانه های نساجی و چرم سازی ملی به کار رود و بالاخره یک نظام آموزشی نو و همچنین بیمارستانها و آزمایشگاههای مناسب پدید آید

کوچک خان را به او تسلیم کردند.

این شکستگی دوگانه همچنین در دو حرکت تاریخی دراز مدت هم روی نموده است:

پویائی ملی گرایی ها بر اثر ضعف قدرت های بزرگ در پایان جنگ جهانی و ایجاد جامعه ملل، سرعت گرفت. رهبران جنبش از آرمان جامعه ملل، که مبتنی بر استقلال ملت ها بود، الهام می گرفتند. در واقع سیاست جنبش جنگل خواستار وضع قانون اساسی، ایجاد یک دولت ملی برخوردار از یک ارتش ملی، و القای نظام «کابینتولاسیون» - که اروپائیان پدید آورده بودند - بود. جنگلی ها همچنین خواهان آن بودند که بهره برداری از منابع کانی ملی به وسیله بیگانگان پایان یابد و سرمایه ملی در راه توسعه صنعت و ایجاد راه آهن و کارخانه های نساجی و چرم سازی ملی به کار رود و بالاخره یک نظام آموزشی نو و همچنین بیمارستانها و آزمایشگاه های مناسب پدید آید.

در آن هنگام جنبش پان اسلامی می رفت تا با برخورداری از طرح یک مسلمان کمونیست آذربایجانی به نام افندی یف، در درون سازمان کمونیستی ملتهای مشرق زمین، به یک بیان عینی و ملموس در بطن حرکت انقلابی بلشویکی دست یابد. این جنبش در آغاز کار الهام بخش «کمیته انقلابی گیلان» نیز گردید و به همین جهت کمیته بر اثر نفوذ یکی از رهبران عمده خود یعنی حاج احمد کسمانی، به «اتحاد اسلام» نامیده شد. اما در همین جا باید خاطر نشان شود که این عنوان هرگز صورت عمل به خود نگرفت و آن مفهومی که امروز از اسلام و اسلامی دریافت می کنیم هرگز به برنامه سیاسی جنگل راه نیافت. به گمان من، از این عبارت همچون پرچمی بهره گرفته شد که میرزا کوچک خان را در کار تکاپوی عدالت برای همگان رهنمون کرد. هدفی که میرزا کوچک خان برای خود تعیین کرده بود تأمین عدالت برای همگان بود، و همین امر سبب شد تا همه پیشنهادها و امتیازهایی که دولت های قاجار پیاپی به او عرضه می کردند. تا مگر او را به تهران بکشاند و با دادن مقامهای تشریفاتی از صحنه خارج کنند و فعالیتش را خنثی نمایند - رد کند. تأثیر واقعی اسلام بر میرزا کوچک خان و جنبش او فقط به همین امر مشهود است. و حال آنکه راه هایی که کمیته انقلابی برگزید و در پیش گرفت، جملگی ملی گرایانه بودند، و این نکته مخصوصاً در ۱۹ مه ۱۹۱۸ (۲۹ اردیبهشت ۱۲۹۷) که کمیته انقلابی برای ترمیم قصورها و کوتاه آمدنهای حاجی احمد تشکیل جلسه داد و در همان فرصت نام خود را به «اتحاد ایران» تبدیل کرد، به خوبی آشکار گردید.

تار و پود تاریخ ملی ایران بر پهنه این زمینه تاریخی بین المللی به هم رشته می شود. ایران در آن روزگار آشفته، همزمان با احتضار اقتدار قاجار که مظهر نظام کهن بود، و با بر آمدن اقتدار قدرت طلب، آمرانه، ملی گرا و تمرکز گرای رضاخان پایه دنیای جدید می نهاد. بعضی ها معتقدند که اقتدار رضا خان مانع تعیین یک دولت ایرانی گردید و برخی دیگر بر این باورند که باروی کار آمدن رضاخان ناقوس مرگ

■ هدفی که میرزا کوچک خان برای خود تعیین کرده بود تأمین عدالت برای همگان بود و همین امر سبب شد تا همه پیشنهادهای و امتیازهایی را که دولت های قاجار بیایی به او عرضه می کردند - تا مگر او را به تهران بکشانند و با دادن مقامهای تشریفاتی از صحنه خارج کنند و فعالیتش را خنثی نمایند - رد کنند.

■ میرزا کوچک خان و یارانش مظهر خیزش ایالتی بودند که هویت خود را باز شناخته بود و یک روز بر آن شد تا با وسایلی که در اختیار دارد قیام کند و دیگر قربانی چشم و گوش بسته مدعیان دیو صفت دفاع از مصالح مملکت - مملکتی که برای مردمش بیگانه شده بود - باقی نماند.

منطقه به شمار می آید و کشاورزان گیلان، بر خلاف دیگر نقاط ایران، واحدهای پراکنده و منزوی فرورفته در خود نیستند. البته مسکن آنان پراکنده اند، درست بر خلاف آنچه در روستاهای نقاط دیگر مشهود است، و همین امر آزادی عمل بیشتری به ایشان می دهد. علاوه بر همه اینها هر سال در اوقات معین و گاهی در روز معینی از هفته بازارهای عمومی تشکیل می شود که همه اهالی برای خرید یا فروش در آنها شرکت می کنند. همچنین خانواده ها اصراری به تحکیم پیوندهای نسبی در درون یک واحد اجتماعی ندارند، بلکه برعکس می کوشند تا با خانواده ها و واحدهای اجتماعی دیگر پیوند قرابت بسبندند، و در نتیجه روستاهای گیلان بیشتر از روستاهای نقاط دیگر با خارج از محدوده خود در تماس هستند. و بالاخره رفت و آمد، و دید و بازدید میان اهالی بسیار رواج دارد و لذا هر کس خیلی زود می فهمد که در روستای همسایه و روستاهای دیگر چه می گذرد.

به این ترتیب بایک شیوه زندگی روستائی کمابیش مستقل سروکار داریم که به قول کریستیان برومبِرژه «به فعالیت های انسانی دور دست و چیزها و افکار توجه نشان می دهد، و نسبت به اوضاع نامعلومی که سلطه خارجی تحمیل کرده بود، حساس است؛ و به میل و رغبت دست به اعتراض می زند». مردانی که در سال ۱۹۱۵ (۱۳۳۴ ه. ق.) قیام کردند همان کسان بودند که در راه کسب مشروطه جنگیده بودند، و همان کسان بودند که شاهد اشغال نظامی سرزمین خود در سال ۱۹۱۱ (۱۳۲۹ ه. ق.) به وسیله روسها بودند. این قیام روستائی منطقه ای که به گونه ای سستی پا گرفت و در مقابل تهاجم بیگانه قد علم کرد، برنامه اجتماعی بی را که رهبران از اندیشه ها و مرامهای اروپائی گرفته بودند، چگونه به تجربه در آورد؟ می توان این سؤال را هم طرح کرد که مسائلی که رهبران جنبش با آنها برخورد کردند، چه بودند؟ و آیا این رهبران توانائی و امکان آن را داشتند که منطقه ای را که هویت فرهنگی خاص خود را داشت دگرگون کنند و به یک نوع « دولت - ملت » یا حکومت ملی آزادی گرا یا مارکسیست نزدیک نمایند؟

یادداشت های روزانه سمیه از آوریل تا ژوئن ۱۹۱۸ (جمادی الاول تا رمضان ۱۳۳۶)

بهترین سندی که برای دستیابی به آگاهی درست و دقیق درباره تشکیلات مجلس « سنای کساء » و چگونگی اداره جنبش انقلابی جنگل یافت می شود، یادداشتهای سمیه، نایب کنسول فرانسه در گیلان است که در آن هنگام در رشت اقامت داشته است و از آنها چنین بر می آید که جنگلی ها فقط از ژانویه تا ژوئن ۱۹۱۸، یعنی در مدتی کوتاه (یک زمستان و یک بهار)، دارای اقتدار بلا منازع بوده اند. زیرا که هم پیش از آن تاریخ و هم بعد از آن همواره گرفتار

خواهانی که در فتح تهران شرکت داشتند از مردم ایالات ساحلی دریای کاسپین بودند. پوشش گیاهی سریع الرشد و آب و هوای شبه حاره ای و مرطوب این منطقه سبب می شدند که مردم در روزگار صلح از خشکسالی و قحطی در امان باشند و در زمان جنگ به آسانی به درون بوته زارهای انبوه راه یابند و پناهگاههایی امن در برابر نیروهای دولتی پیدا کنند. شاهان قاجار، همواره پیش از گسیل نیرو به این منطقه همه جوانب امر را به دقت واری می کردند زیرا که مردابهای آنجا پر از خرمنگس، شپش و کنه هایی بودند که امان از انسان و حیوان می بردند و پشه های ناقل مالاریا خیلی زودتر از تیراندازان جنگل نشین پنهان در میان درختان انبوه جنگل واحدهای قشون را از پا در می آوردند.

نکته آخر این که غالب روستایان گیلان از رفاه اقتصادی نسبی که با وضع فقیرانه و نگرانی آور روستائیان فلات مرکزی قابل مقایسه نبود، برخوردار بودند. دیگر اینکه در گیلان، اربابان معمولی روستاها - در قیاس با روستاهای نقاط دیگر - در وضعیت زورمدارانه خانها و کدخدایان قرار نداشتند، مثلاً فراوانی آب موجب می شد که کشاورزان خیر از مشکلات اداره قنات که معمولاً در اختیار مالکان عمده بود - نداشتند باشند. همچنین مالکان بزرگ نمی توانستند مدعی نقش « حامی » برای خود باشند زیرا که در گیلان مسئله اقلیت های قومی و قبیله ای شکارگر وجود نداشته است. مالکان بزرگ همچنین نمی توانستند یک کشاورز سرکش و نافرمان را تهدید به اخراج کنند، زیرا که او می توانست دست خانواده خود را بگیرد، کمی دورتر برود و یک تکه زمین را شخم بزند و با حاصل آن زندگی خود و خانواده اش را اداره نماید.

این آزادی نسبی به کشاورز گیلانی امکان می دهد تا با مالک در باره قراردادهای کار یا اجاره مزرعه گفتگو کند و چانه بزند. شیوه کار جمعی (گاوبند) و توزیع سالانه زمین میان روستایان، وسایل بس نیرومند واری و بگیر و ببند اجتماعی در

تمایلات و تلاشهای استقلال طلبانه یا طرفدار خودمختاری به صدا در آمد.

جنبش جنگل دقیقاً در این دوره آشوب زده پدید آمد و شکل گرفت و بر حسب آنچه ما توانسته ایم دریابیم می توان گفت که به صورت بازتاب تمامی شکست و بسته ها، گسیختگیها و جریانهای تاریخی بی که از آنها نام بردیم، درآمد. از همین برشماری می توان به آسانی غنای مسائلی را که بررسی جنبش جنگل طرح می کند، دریافت، در عین حال، من در ضمن تحقیقات خود به این نکته برخورد کردم که در میان اسناد مربوط به این جنبش روایتی کاملاً مخالف نیز وجود دارد که باید هم در مورد آنها هم در مورد اسناد موافق با احتیاط تمام عمل کرد.

جنبش جنگل قبیل از هر چیز حاصل یک حکومت گسری منطقه ای است که به گونه ای تفکیک ناپذیر به ایالت گیلان پیوند خورده است: در واقع، در حالی که جنگلیها در بهار ۱۲۹۷ در اوج قدرت بودند هرگز نتوانسته اند از رشته جبال البرز به سمت تهران بگذرند و یا به آذربایجان رخنه کنند، زیرا که عشایر منطقه خلخال در غرب و انگلیسیها در جنوب راه بر آنان بسته بودند و ایشان را در ایالت خود (که در همه حال از ترک آن اکراه داشتند) متوقف و محصور کرده بودند.

ایالت گیلان که پوشیده از جنگل است، از لحاظ جغرافیایی به سبب نزدیکی به دریای کاسپین از امکاناتی برخوردار است. دریای کاسپین تبادل کالا و بازرگانی با خارج، به خصوص صادرات برنج و ابریشم را تسهیل می کند، و اتفاقاً همین سهولت مبادلاتی است که سلطه گری اقتصادی دلالان و سوداگران بزرگ اروپایی و شرقی را بر منابع ثروت کشور تسریع کرده است، البته این سهولت سبب تبادل و تعاطی افکار و عقاید نیز شده است. شمار کسانی که در گیلان می توانستند بخوانند و بنویسند، به نسبت، دو برابر تعداد کسانی بود که در نقاط دیگر باسواد بودند، و در سال ۱۳۲۶ ه. ق. نیمی از مشروطه

درگیری و زد و خورد بوده‌اند: مدتی با انگلیسی‌ها که در سال ۱۹۱۸ به باکو لشکرکشی کردند، بعد در سال ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ با نیروهای قزاق دولتی و سپس، بعد از یک ماه عمل کوتاه، با نیروهای ارتش سرخ یعنی در دو جبهه شمال و جنوب و سرانجام «دیدار با سرنوشت» یعنی نابودی کامل به دست رضاخان در ۱۳۰۰ ش.

«سنای کسما» به قول سمیه، در طی آن دوره پنج ماهه کوشید تا برنامه خود را به اجرا در آورد، و در این زمینه هر روز دست به اقدامی می‌زد که مشکلاتی در پی داشت و در یادداشتهای سمیه به آنها اشاره شده است. در یک جامعه محلی و محدود، وقتی که می‌کوشد تا اصلاحاتی را که بر خلاف سنت‌های دیرینه‌اش هستند، در مورد خود به اجرا در آورد، با مشکلاتی روبرو می‌شود که نهضت جنگل به آنها گرفتار آمد.

مسئله اصلی سنای کسما تهیه، تأمین و پرداخت مخارج و مواجب یک قشون سه هزار نفری بود که از زمستان ۱۹۱۷ (۱۳۳۶ ق.) به بعد با کمک مریمان آلمانی، اتریشی یا ترک تشکیل داد (این مریمان به دلیل منافع مالی یا علاقه به آرمان جنگلی‌ها حتی بعد از پایان یافتن جنگ جهانی هم به همکاری با نهضت ادامه دادند). این قشون در واقع نمونه‌ای از یک ارتش منظم بود که برای جنگ آموزش دیده بود. قشون جنگل مشکل از جوخه‌های ده نفره بود و هر جوخه مرکب از افراد زیر بود: یک نارنجک‌انداز، چند تفنگ‌دار مسلح به تفنگ موزر، و چند مسلسل‌چی. در واقع قشون جنگل مجهز به تسلیحات نسبتاً کاملی از قبیل تفنگ و مسلسل و توپ بود که آنها را با از نیروهای دولتی به غنیمت گرفته بود و یا از ارتش شکست خورده و در حال فرار تزار خریداری بود. «سرباز» های قشون جنگل در ابتدا جنگل‌نشینان گیلانی و کردها بودند و بعداً ترکهای قفقاز که از قتل عام آوریل ۱۹۱۸ در باکو گریخته بودند به آنان پیوستند.

همان‌گونه که سمیه نوشته است: همه کوشش های کسما برای تأمین مواجب این سه هزار نفر و تقاضای آنان بی‌نتیجه بودند، علی‌الخصوص که قیمت ارزاق در آن زمان خیلی گران‌تر از مبلغ مواجب سربازان بود. وانگهی ارزاق را باید از قبایل همسایه می‌خریدند و حال آنکه این قبایل دشمن جنبش بودند... البته سنای کسما املاک گیلان را در اختیار خود گرفته بود و از آنها مالیات‌ها و عوارض بسیار سنگین می‌گرفت. این مجلس همچنین گمرک گیلان را در اختیار خود داشت و هم از برنج انبار شده و هم از برنجی که حمل و نقل می‌شد عوارض می‌گرفت، و با همه اینها پول کافی نداشت. مالیات بر مشروبات الکلی و تریاک را ده برابر کرد (و نتیجه‌ای نداد) زیرا که دو عنصر عمده ثروت به کلی از حیطه اختیار آن بیرون بودند: مستغلات که از هرگونه مالیات آزاد بود، و دکان‌ها و کاروانسراهای بزرگ که اصلاً سعی از مالیات نشینده بودند... ظاهراً اعضای مجلس مدتی دراز در این زمینه بحث کردند بی‌آنکه وسیله یا دستاویزی برای دست‌اندازی به این منابع ثروت پیدا

کنند. بنابراین سرانجام تصمیم گرفتند که اساس مالیات بگیری را به گونه‌ای که کاملاً قانونی باشد، دگرگون کنند و آن عبارت از مالیات بر اراضی بود که از نیم قرن پیش تا آن زمان ثابت مانده بود. سنای کسما با وضع یک دهم مالیات نقدی یا جنسی بر زمین بر حسب قیمت رایج برنج دست به یک اقدام اصلاحی واقعی، که سرانجام یک روز ضروری خواهد شد، زد.

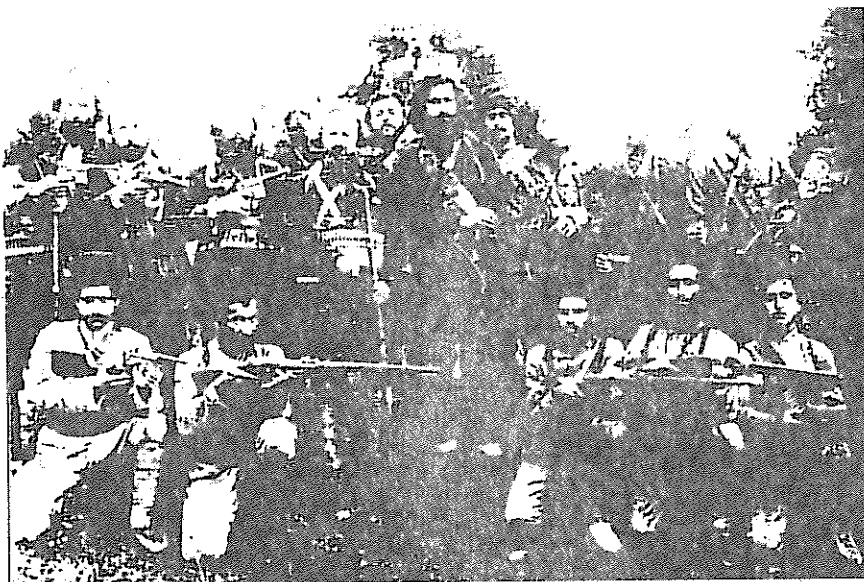
من تصور نمی‌کنم که سنای کسما توانسته باشد این اقدام را همگانی کند. اجرای این قانون را با گرفتن پول از مال‌کان آغاز کردند و از آنان هر اندازه که می‌توانستند داد، گرفتند، آن هم به اسم کمک فوق العاده داوطلبانه. گرفتن پول بیشتر از آنان واقعاً دشوار بود، به خصوص که مالکان عمده، از مدت‌ها پیش جان و مال خود را بیرون از حیطه اقتدار مجاهدان جنگل قرار داده بودند (یعنی پول‌های خود را برداشته و از محل گریخته بودند). تملک محصولات آنان هم کاری بود که باید در آینده انجام می‌گرفت. در آن هنگام هر کس که برنج داشت آن را پنهان کرده بود و قناش از نداری و گرسنگی بلند بود، و نتیجه آن شد که این اقدام فقط به تملک چند قطعه زمین کوچک و تصاحب اندکی پول و جنس انجامید. وانگهی دوستان جنگلیها در فراسوی مقررات مجلس کسما قرار دارند، و البته تعدادشان هم بسیار بود.

به این ترتیب، به گونه‌ای تناقض آمیز، جنگلیها با همان مسائل دست به گریبان شدند که سید ضیاء و رضاخان در اسفند ۱۲۹۹ به هنگام در دست گرفتن قدرت با آنها روبرو شدند. تشکیل یک قشون ملی فقط از راه اصلاح کامل شیوه مالیات گیری و امور دارائی ممکن بود، و خود این امر تمامی نظام اجتماعی کشور و چگونگی سازماندهی آن را دگرگون می‌کرد. جنگلیها در میان دو آتش گرفتار شده بودند. «کمیته» آشکارا در اندیشه ایجاد یک قشون «ملی» متعادل و «میانه‌رو» بود، اما جنبه «خانوادگی» و «خویشاوندی» (که انگلیسی‌ها کلمه دقیق «Kinship» را برای تبیین آن به کار می‌بردند)

بر مجموع حرکتها و فعالیتهای جنگل چیره بود و هر گونه دگرگونی اجتماعی ناگهانی را محدود می‌کرد. به قول ژرژ بلاندی به Balandier در کتاب انسان شناسی سیاسی (پاریس): «هر چند که هیچ جامعه سنتی محکوم نیست که در گذشته خود زندانی شود، اما هنگامی که یک نوآوری تحقق می‌یابد باید همخوان با صورتهای موجود و ارزشهای مستقر، عمل کند.»

اراده و علاقه واقعی جنگل به حل مسئله بلدیهای و آشکار است و آنچه سمیه گزارش کرده است. «مدتها در این باره بحث کردند» مؤید این امر است. این نکته هم مسلم است که جنگل توانست به اکثریت مردم بقبولاند که از امتیازهای مالی چشم‌پوشند، و مالیات‌های ارضی خود را بر مبنای آنچه از نیم قرن قبل تعیین شده بود و عمل می‌شد، بپردازند، و همین نیز نشان می‌دهد که، علی‌رغم مساعدتهای من غیر حقی که می‌شد، و خبر آنها به ما رسیده است. و به رغم پنهانکاری‌های اجتناب ناپذیر، جنگلیها برای ایثارهای بسیار آماده بودند و آنها را به شرطی که منطبق با برداششان از مشروعیت می‌بود، به میل می‌پذیرفتند.

در عین حال، اگر هم طرح وضع مالیات بر درآمد و مستغلات پذیرفته می‌شد، آن دسته از سران جنگل که به شیوه عملکرد نظام مالیاتی جدید آشنا بودند، به هنگام عمل و اجرای طرح با مشکلات فنی فراوان روبرو می‌شدند. چه کسی می‌توانست کار سرشماری و تنظیم بایگانی را عهده‌دار گردد؟ و چه کسی می‌توانست کار دریافت و تحصیلداری را که برای درست عمل کردن اقدامات، ضروری بود، انجام دهد؟ آن هم اقداماتی که مخالف و مبین با تمامی عادات و رسوم مردم بودند. به احتمال زیاد جنگلی‌ها در این باره بحث کرده‌اند اما «توانسته‌اند وسیله مطمئنی برای دستیابی به این منابع ثروت پیدا کنند»، یعنی نتوانستند مانع از آن شوند که تعداد قبایل ملاحظه‌ای از مردم از «تسامحات» و «اغماضها» بهره‌مند شوند، و این امر به زیان کسانی

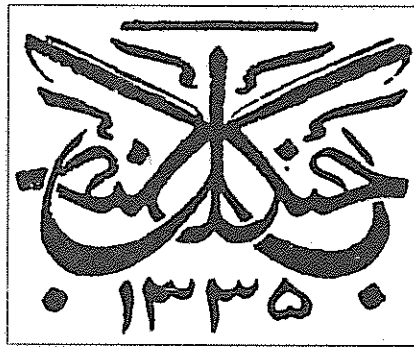


بود که فی الواقع مالیات پرداخته بودند.

در واقع، کمیته برای انجام اصلاحات جدی، که مبنای اهداف سیاسی بود، باید یک نیروی جبری مستقل در اختیار می‌داشت، یک ارتش یا ژاندارمری متشکل از مردانی که از قید هرگونه پیوند با کسانی که آن تحولات نامطلوب را تحمل می‌کردند، آزاد می‌بودند. و این دقیقاً اولین کاری است که رضاخان انجام داد. او تمام نیروهای مسلحی را که به شیوه اروپائی آموزش دیده بودند، گرد خود گرد آورد تا بتواند قادر به تحمیل مقررات و قوانین تازه بر مردمی باشد که اکثریتشان مخالف با آن قوانین بودند. اما جنگلیها، اگر هم امکان تأسیس چنان نیرویی را می‌داشتند، این کار را نمی‌کردند زیرا که خودشان مظهر مردم منطقی خودشان بودند.

حدود قدرت و نظارتی که مجلس کسما بر مجاهدین جنگل اعمال می‌کرد، از ماجرای زیر به خوبی معلوم می‌شود: منشی نایب کنسول انگلیس در رشت یک ایرانی بود که از امتیاز مقررات «کاپیتولاسیون» بهره‌مند بود و در نتیجه در حمایت انگلیس قرار داشت. یک روز شخصی به نام اسماعیل که رئیس پلیس شهری در رشت بود، او را به جرم پخش اعلامیه‌های طرفداری از تحت الحمایگی و رفتار محترمانه انگلیسیها نسبت به مجتهدان سامرا، بازداشت کرد و چند سبیلی به صورت او نواخت. سیمه در این مورد چنین گزارش داده است: «کاملاً طبیعی بود که میرزا کوچک و اطرافیانش، زندانی افراد خود باشند. دیگر نمی‌توانستند آنان را تنبیه کنند. سخت‌ترین مجازاتی که توانستند اعمال کنند، اخراج فرد خاطی بود. در فردای روزی که آن ماجرا برای همکاری اتفاق افتاد، مراتب ناخوشودنی خود را به اطلاع کارگزار رساندم. و او اطمینان داد که آن رفتار خشم فراوان در کسما پدید آورده بود، و اسماعیل به شدت سرزنش شده بود. او افزود: «اما مجاهدین به شیوه خودشان استدلال می‌کنند و اتحاد [اسلام] کاملاً مجبور است که آنان را به حال خود واگذارد».

راه پس و پیش وجود نداشت. جنگلیها برای آنکه بتوانند برنامه ملی گرایانه خود را اجرا کنند، باید با انجام یک رشته اصلاحات مالی قشون خود را اصلاح می‌کردند، و انجام اصلاحات مالی ممکن نبود مگر پس از اصلاح قشون. خود مجلس کسما هم مبرا از نکوهش نیست، هر چند که سیمه هرگز تردیدی در سلامت اخلاقی کسانی که خود او آنان را «سیاسیهای جنبش» می‌نامید، به ذهن راه نداده است. بدینسان در جلسه‌ای که در ۱۹ اردیبهشت برپا شد می‌بینیم که میرزا کوچک خان در وضع بسیار حاد و دشواری قرار می‌گیرد و آن این است که باید اختیارات و سوء استفاده‌های قدرتمندترین عضو مجلس کسما، یعنی حاجی احمد، را محدود کند بی آنکه او را بیش از اندازه برنجاند و در عین حال زمینه را در قبال طرفداران خود در مجلس نیازد، زیرا که اینان برای دفاع از منافع اطرافیان و هواداران خود به او تکیه داشتند. پس راه حلی که به دست آمد این بود که برادر حاجی احمد را اخراج کنند و یکی دو



تن از منفورترین افراد را از صحنه دور نمایند... هر چند که به آنان اجازه داده شد که در کسما بمانند. در پایان این جلسه دو تن از یاران میرزا صاحب مسؤولیتهایی شدند، و این امر به مثابه آن است که رفتار حاجی احمد زیر نظارت شدیدتری قرار گرفت بی آنکه وی بتواند آشکارا کمترین اعتراضی بکند و سخنی بر زبان بیاورد. اما شاید از آنجا که این انتصابات تأثیری در او نمی‌کرد، آن حکم را به آسانی پذیرفته است، زیرا که از تمامی یادداشتهای موجود - که ارتباطی با فعالیت نظامی ندارند -، و حتی بعد از آن جلسه، برمی‌آید که حاجی احمد در همه جا حاضر است. پس بدینسان سنای کسما به میزان خیلی زیاد «قلمرو» او و «مربوط» به اوست و به کسانی که از او می‌پرستند که «با چه عنوان و سمت در مجلس شرکت می‌کنند» پاسخ می‌دهد که: «من اول کسی هستم که اینجا بودم، همین».

به این ترتیب ملاحظه می‌شود که مجلس کسما جایی نیست که اعضای آن به شیوه‌ی دموکراتیک برگزیده شده باشند. و همان گونه که سیمه می‌گفت یک «اجتماع تصادفی از گروه‌های مختلف» نبود، بلکه واقعیت سلسله مراتب اجتماعی رایج در جلگه غربی گیلان و تصادم منافع محلی را که میرزا کوچک خان باید آن را در نظر می‌گرفت، منعکس می‌کرد.

خلاصه سخن

یکی از تضادهای اصلی جنبش جنگل این است که دارای یک کمیته رهبری یا فرماندهی بود که از تعدادی اندک از رهبران محلی تشکیل می‌شد که این رهبران در ابتدای امر طرحی اجتماعی مبتنی بر هواهای بسیار متفاوت داشتند: رهایی از یوغ چیرگی روسها، مقابله با حکومت مرکزی - که به نظرشان فاسد بود و خود را به انگلیس فروخته بود (و این فکر میراثی بود که از انقلاب مشروطه باقی مانده بود)، اجرای عدالتی که شایسته و مقبول باشد، تقسیم اراضی میان همه کشاورزان، سامان‌دهی یک نظام مدیریت خود مختار در منطقه برای اجتناب از توسل به قاعده وضع مالیات اجباری زیرا که این روش اندک اندک حتی انقلابی‌ترین افراد را بیزار و روگردان می‌کرد.

اما رهبران «اتحاد اسلام» برای عملی کردن اصلاحات خود تنها ابزارهای که در اختیار داشتند و مسایل تبدیل یک جامعه سنتی بود: یعنی

مجموعه‌ی بی از همبستگی‌های خانوادگی از یک طرف و از طرف دیگر شبکه‌های تفذ و اعتبار سامان نیافته که گاه برخی از افراد متعین و معتبر را - از حیث مال و منال، افتخار و حیثیت و ارزشهای اجتماعی - به هم نزدیک می‌کنند.

نتیجه این نظام سنتی آن بود که تصمیمهای مجلس کسما همواره تحت تأثیر تغییرها و تفسیرهای شخصی و گوناگون همه طرفداران محلی جنبش که معمولاً سرمشتقی جز نمونه‌های اروپائی نداشتند، قرار می‌گرفتند. این افراد بر حسب تمایلات خود و به میزان درکی که از امور داشتند و بر طبق بستگی و علاقه‌ی بی که به آرمان، دوستی، اطاعت رئیسی مرئوسی، احترام بزرگ و کوچکی و غیره نسبت به آرمان داشتند و همچنین بر مبنای منافع آنی که غالباً منبعث از وضعیت ارضی بود، عمل می‌کردند.

مجموع این عوامل و عناصر متغیر جنبش جنگل را در معرض نوسانها و ناپایداریهای جدی و وخیم قرار می‌داد و همه برنامه‌های رسمی کمیته را تحت تأثیر می‌گرفت و آنها را به صورت نوعی اعتقاد ساده یا اظهار نظر معمولی در می‌آورد. این نکات داوری نسبت به جنبش جنگل را دستخوش ناپایداری و آسیب پذیری می‌کردند و همه طبقه بندی‌های سیاسی جنبش را به صورت نسبی در می‌آوردند و سبب می‌شدند تا هر برنامه و اقدام برحسب «معیارهای اروپائی» یا صرفاً مذهبی سنجیده شود. این «نسبیت» هم بسیاری از اموری را که روی می‌دادند تبیین می‌کند و هم سبب شد که بسیاری از این امور و غریبه و «بیگانه» تلقی شوند و حتی خیانت، یا دست کم بی‌تناسی اعتقادی به حساب آیند.

و بالاخره من شخصاً معتقدم که جنبش جنگل (برخلاف آنچه در تاریخ ایران - کمبریج آمده است - و در آن اعتقاد براین است که هرگاه یک نهضت ملی باشد حتماً بیزار از بیگانگان است) هرگز از بیگانگان بیزار نبود، و (بر خلاف آنچه هم که اوتیس سلطان زاده رهبر حزب کمونیست ایران می‌گفت و می‌کوشید تا شیوه شوروی را به گیلان وارد کند) ثمره فعالیت چند روحانی متعصب نبود. همچنین «برخلاف ادعای ژنرال لاپانوز» بازتاب مصنوعی ساده حوادثی که در پهنه جهان روی می‌دادند، نیز نبود.

شاید جنبش جنگل بیشتر یک شورش بود نه انقلاب، اما میرزا کوچک خان و یارانش مظهر خیزش ایالتی بودند که هویت خود را باز شناخته بود و یک روز بر آنه‌شد تا با وسایلی که در اختیار دارد قیام کند و دیگر قربانی چشم و گوش بسته مدعیان دیو صفت دفاع از مصالح مملکت - مملکتی که برای مردمش بیگانه شده بود - باقی نماند.

* اصل این مقاله در مجله لسان (نشریه مرکز نشر دانشگاهی به زبان فرانسه) منتشر شده است :

Philippe Roehard " Entre reforme et tradition: le mouvement Jangali de 1915 - novembre 1921 " Luqmn, XI, 1 (Automne - hiver 94 - 95), pp. 67 - 80

«به جهت تقارن با ۱۳ دی سالگرد درگذشت نیما یوشیج»

گیلان و گیلانی در آثار نیما

ابوالقاسم عابدیان



علی اسفندیاری که با نام مستعار نیما یوشیج بعنوان پدر شعر نو مشهور شده است در اولین شعرش که آنرا قصه رنگ پریده نامید و بتاريخ حوت ۱۲۹۹ سرود از دلستگی خود به وطنش (یوش) می‌گوید و بی می‌نالد که در سرزمین اجدادی خویش بسر نمی‌برد و خواهان بازگشت به زادگاه خود است، نیما در سال ۱۳۰۱ اندکی بعد از پیروزی کودتا و سرکوب آرمان‌های مشروطه و سرکوب جنبش گیلان قطعه «ای شب» را می‌سراید. چاپ این شعر نیما را سر زبانها می‌اندازد.

در دیماه همین سال منظومه افسانه را به پایان می‌برد و آنرا به پیشگاه نظام وفا تقدیم می‌کند. نیما در اثر رمانتیک افسانه نیز «شاعر متعهد است او با طرح «شب تیره» زمانه خود را تصویر می‌کند و با مطرح نمودن عشق و آزادی و حقیقت و مهر در برابر استبداد می‌ایستد»^۱ و با عنوان موضوع تهی ماندن جنگل و «مردمی که نتوانستند خانه خود را با دستان خویش بسازند اشاره دارد به نهضت جنگل»^۲ و به مبارزه‌ای که در تنهایی و خلوت جنگل سرکوب شد و نیز گوزن فراری در افسانه که می‌تواند نمادی از مبارزان و مجاهدان نهضت جنگل باشد که پس از سرکوب به عمق جنگل گریختند و در تنهایی و سرمای سخت جان پاختند و نیز می‌تواند لادین برادرش باشد که با از بین رفتن جنبش جنگل از ایران به شوروی گریخت»^۳ و در واقع نیمایی که «ذهنیت و زندگی شاعرانه‌اش با جنگل و ابر و کوه آمیخته بود چگونه می‌توانست نقش این حوادث را در افسانه تصویر نکند»^۳.

بعد از منظومه بلند افسانه نیما شعرهای «شیر» و «چشمه کوچک» و «یادگار» را سرود و به تاریخ ۱۸ جدی ۱۳۰۲ شعرانگاسی را می‌سراید و در این شعر

وجدان به فکر آنها داده است حتی دهاتی‌های آنها که من از هیئت آنها مرثوف و متأثر می‌شوم نزدیک به افکار و احساسات شهری افکار و احساساتی دارند، متمدنین او که شهری‌های او باشند علم و هنر را به غارت می‌برند مثل اینکه آنها را تعاقب کرده‌اند»^۵ و به نجات‌زاده نوشته که «طبیعت یا حوادث حس پیشرفت و ترقی را در وجود گیلانی خوب به ودیعه گذارده است خارج از اندازه‌ای استعداد، می‌طلبد»^۶. نیما در نامه‌های خود به راغب بودن مردم به آزادی نوشته، و می‌دانیم که با سرکوبی بیرحمانه نهضت جنگل و به نمایش گذاشتن سر آن سردار بزرگ و اختناق مضاعف در این خطه، رژیم به تصور آن بود که مردم برای مدت‌های طولانی از ایده آزادی بدور خواهند بود و اما رژیم به عبث اینگونه می‌اندیشید و مردم همچنان به آزادی شیفته بودند و صیقل می‌دادند سلاح خود را برای روز انتقام، نیما در نامه خود به ذبیح... صفا نوشته «چیزی که هست گیلانی خط آزادی را از روی پیش‌آمد و ابتلاء در ورطه به خوبی درک کرده اولین مزیتی که بر تمام شهرهای ایران دارند و در جمعیت عمومی آنها می‌بینم چیزی را که بجای معلومات خود نیز می‌خواهند بکار ببرند همین آزادی است و ادامه می‌دهد که مدارس آنها اخیراً (مدارس رشت) معروض علیه سیاست واقع شده»^۷.

همو در نامه به بی‌نیاز به تاریخ ۲۶ اسفند ۱۳۰۸ می‌نویسد «کسی که مثل من نظر ثاقب خود را به آنها دوخته باشد خوب واقف به احوال آنها است می‌تواند به صحت فضائل مختلفی روح آنها را تجربه و تعریف کند در رشت حتی اطفال مدرسه‌ها طفیانی هستند»^۸ نیما در مورد طبیعت شگفت‌انگیز گیلان نوشته «از اول طلوع آفتاب تا غروب، جنگل متصل تغییر رنگ می‌دهد طبیعت نقشی از سحر خود را برای لاهیجانی‌ها باز کرده است»^۹ و مطلب را با شعر مازندرانی نیما پایان می‌برم.

«نیما گن بس کوه و دست بدیم

دیو شل لنگرود و دو دشت بدیم

م چشم و ر «لاویج» نوی هیچ جینگا

ایتی لاویج مَن جای قشنگ بدیم»^{۱۰}

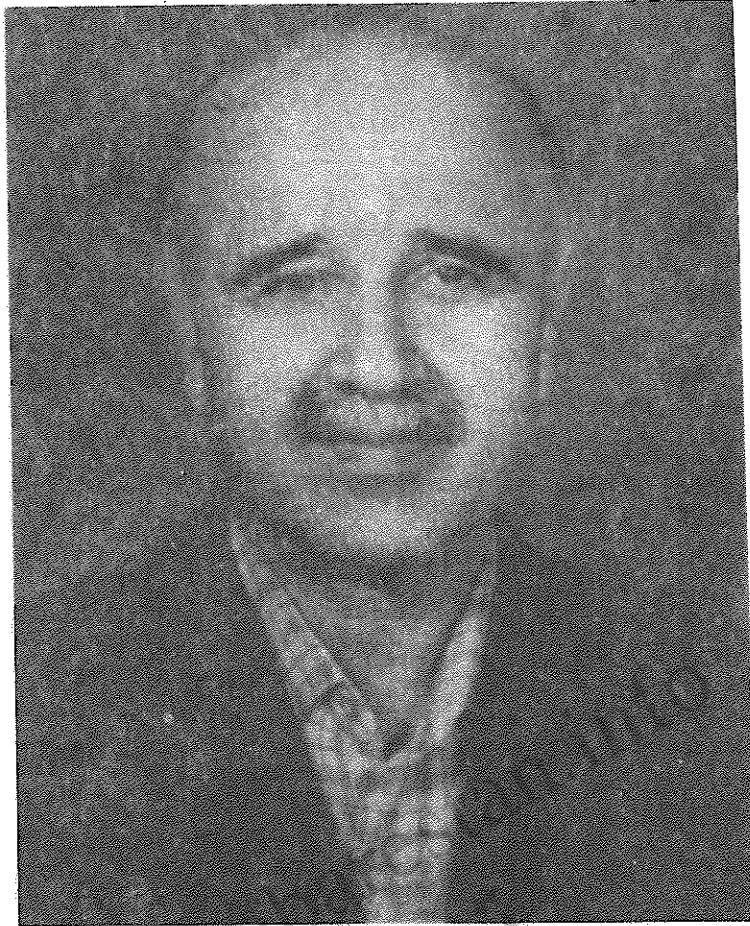
آذر ۷۲ - قائم‌شهر

منابع

- ۱ - عطاه... مهاجرانی روزنامه اطلاعات ۲۶ دی ۷۲
- ۲ - عطاه... مهاجرانی روزنامه اطلاعات ۱۰ بهمن ۷۲
- ۳ - عطاه... مهاجرانی روزنامه اطلاعات ۲۲ دی ۷۲
- ۴ - عطا و لقای نیما، اخوان ثالث ص ۹۲ و ص ۹۳
- ۵ - نامه‌ها از مجموعه آثار نیما چاپ ۶۸ ص ۳۵۲ و ص ۳۵۳
- ۶ - نامه‌ها از مجموعه آثار نیما چاپ ۶۸ ص ۴۰۵
- ۷ - نامه‌ها از مجموعه آثار نیما چاپ ۶۸ ص ۳۵۲
- ۸ - نامه‌ها از مجموعه آثار نیما چاپ ۶۸ ص ۳۹۲
- ۹ - نامه‌ها از مجموعه آثار نیما چاپ ۶۸ ص ۳۹۸
- ۱۰ - مجموعه کامل اشعار نیما ص ۷۴۷

نیما به ذهنیات مسموم نسبت به شمائی پاسخ می‌دهد و از سادگی این مردم که برگرفته از صداقت‌شان است، می‌گوید. سادگی که زندگی خود نیماست. بگفته اخوان، نیما با شعرانگاسی «نکته تأمل‌انگیز و حدیث نفی بجاصل آورده است و این حکمت و حکایت را به مثابه آینه‌ای پیش خواننده از غبارخنده و شیطنت زدوده است»^۴.

به سالهای ۱۳۰۸ تا اواخر ۱۳۱۱ نیما در شهرهای گیلان بسر می‌برد و با اقامت در گیلان است که داستان مرقد آقا را می‌نویسد که قصه آن تماماً حال و هوای گیلان را دارد. در این سالها نیما نامه‌هایی را برای افراد مختلف می‌نویسد که قسمتی از مطالب نامه‌ها راجع به طرز تفکر مردم گیلان و در مورد اوضاع فرهنگی و طبیعی و تاریخی آن می‌باشد. نیما در نامه‌های خود اشاره به افکار ترقی خواهانه در گیلان دارد و معتقد است مردم بسرعت در راه پیشرفت و کسب علم گام برمی‌دارند بعدی که از این لحاظ با هم در رقابت هستند در نامه به ذبیح... صفا نوشته «اگرچه رشت یک شهر تجارتی است معهداً اهالی میل دارند سربلند باشند خط پیشرفت را



ریشه‌ها باید حفظ شوند

پای صحبت سید محمد تقی میرابو القاسمی محقق، مؤلف و گیلان‌شناس

نهضت‌های روستایی در ایران، ۱۳۵۸
پژوهشی در زندگی مذهبی جوانان، ۱۳۵۹
نقش الگوها در تربیت، ۱۳۵۹
بازگشت به امیدهای نو در دنیای اسلام، ۱۳۵۹
گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت، ۱۳۶۷

وی در سال ۱۳۵۴ دو جلد کتاب درسی تحت عنوان «تربیت و تعلیم دینی» تدوین کرد که از طرف وزارت آموزش و پرورش چاپ و جزء کتابهای درسی دانشجویان دانشسرای راهنمای تحصیلی در مراکز مختلف کشور تدریس شد. میرابو القاسمی هم‌اکنون بعنوان مدرس زبان و ادبیات عرب و تاریخ در دانشگاه آزاد اسلامی و پیام‌سور واحد رشت مشغول است و بیا گروه نویسندگان دائرةالمعارف تشیع نیز در نگارش برخی مطالب همکاری دارد. نسل جوان گیلانی بویژه آن‌ها که در رشت تحصیل کرده‌اند اغلب دانش‌آموخته کلاسهای وی هستند و خساطرات بسیار خوشی از تدریس ایشان دارند. یک کلام می‌توان گفت میرابو القاسمی فاضلی بی‌ادعا از نسل دبیران ممتاز گیلان است.

سید محمد تقی میرابو القاسمی متولد ۱۳۰۹ رشت است. تحصیلات خود را ابتدا حدود هشت سال در حوزه‌های قدیم و تا حدود سطح دنبال کرد. بعد وارد دانشگاه تهران شد و لیسانس معقول و منقول گرفت. در سال ۱۳۳۸ به استخدام وزارت آموزش و پرورش در آمد و بعد از سی و یکسال خدمت دبیری در سال ۱۳۶۹ بازنشسته شد.

فعالیت‌های ادبی و قلمی خود را از سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ در نشریاتی نظیر چلنگر و شب‌چراغ با اسم مستعار س. هیزم‌شکن آغاز کرد. بعدها به تحقیق و بررسی در زمینه مسائل تاریخی، ترجمه از متون عرب و بررسی زندگی مذهبی جوانان روی آورد. مجموعه آثار وی به شرح زیر است:

دانش‌نامه کاوه، ۱۳۴۲

برگی از تاریخ سیاسی اسلام، ۱۳۴۳

تاریخ و جغرافیای طالقان و خاندان‌های حکومتگر شمال ایران ۱۳۴۸ (چاپ دوم ۱۳۷۱)

سرزمین و مردم گیل و دیلم، ۱۳۵۶

آموزش دینی از آغاز تا عصر حاضر، ۱۳۵۶

■ آقای میرابوالقاسمی خوشحال خواهیم شد اگر اندکی از دوران کودکی، خانواده و خاطرات زمان گذشته خود بگویند. جنابعالی گویا مدتی در کسوت روحانیت بودید و در دوره نهضت ملی دهه سی مبارزاتی نیز داشتید درست است؟

● دوران کودکی در شهر رشت گذشت. پدرم در کسوت روحانیت بود من نیز حدود هشت سال در آن کسوت به آموختن دروس حوزوی پرداختم در مبارزات سیاسی دوران نهضت ملی ایران دستگیر شدم. تجربه این سالها - از ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ - برایم بسیار عزیز و گرانها بود پس از خروج از زندان به فکر ادامه دروس دبیرستانی افتادم. بعد از گرفتن لیسانس، در دوره دکترای دانشکده معقول و منقول پذیرفته شدم اما آنرا نیمه کاره رها کردم که علت اساسی آن مشکلات زندگی و استخدام در آموزش و پرورش گیلان بوده است.

■ می بینم که سالهاست در زمینه مطالعات مربوط به گیلان فعالیت مستمر دارید. به نظر شما تحقیقات گیلان شناسی تا چه حد پیشرفت کرده و در این میان از چه آثاری می توان به عنوان کارهای خوب و ماندنی یادکرد؟

● پیشرفت گیلان شناسی گسسته و ناهماهنگ است. تعدادی از ترجمه ها و یا کارهای با ارزش انجام یافته محققان در اختیار مردم قرار نگرفته است و این نگرانی وجود دارد که بسیاری از منابع شناخت تاریخ و فرهنگ و کوششهای پیش کوتان و معاصران از بین برود و از این بابت دچار همان مشکلی گردیم که همه دست اندرکاران تاریخ سرزمین ما به آن واقفند و باید مرکزی جهت آگاهی و هدایت محققان به عنوان کانون پژوهشگران توسط خود آنان بوجود آید تا نویسندگان رشته های مختلف در هر جا که هستند با کار و فعالیت یکدیگر آشنا شوند.

از آثار خوب بخشی از آنرا غیرایرانی ها و گاه غیر گیلانی ها نوشته اند و در این میان کار با ارزش استاد دکتر منوچهر ستوده (اعم از تألیف و تصحیح) ستودنی است و آخرین کار نیز اقدام گروه پژوهشگران ایران است که امیدواریم دنباله کارها گرفته شود. کارهای پراکنده محققان دیگر در سالهای اخیر که عموماً با فداکاری و گذشهای عاشقانه انجام گرفته است نباید فراموش گردد و حتی باید برای کار آنان احترام بیشتری قائل بود که با وجود موانع و مشکلات بی شمار به مردم و سرزمین خود اندیشیده اند و دلسوزانه به کارهای پژوهشی در حد توان خود پرداختند.

■ تأسیس مرکز پژوهشی گیلان شناسی و برپائی سمینار گیلان شناسی کاری سازنده بود اما از ادامه فعالیت این مرکز خبری

ضرورت آید از فرهنگهای بومی و ملی برای پایدار ماندن هویتها و دلپذیر ساختن زندگی قومی بهره مند گردیم و با آگاهی و سلحشورانه گام برداریم تا بر پایه آزادی به سازندگی برسیم.

نست. جنابعالی به عنوان یک محقق گیلانی بیطرف دورنمای فعالیت این مرکز را چگونه می بینید؟

● البته نمی توان گفت به دنبال پیدایش اینگونه مراکز و برپائی سمینارها موانع تحقیق از بین رفته است و کار پژوهش می تواند آن طور که واقعیتها را انعکاس دهد انجام گیرد و محقق مانند یک قاضی با داشتن منابع اولیه می تواند به داوری صحیحی بپردازد. اگر داشتن چنین آزرئی هنوز هم زود باشد نمی توانیم با ایجاد پاره ای از بحثها و عادات که برای جلوگیری از بروز کنجکاوئیهای علمی است و با طرح مسائل شبه علمی و عقاید کتابی و قالبی که جوانان را از درک و کوششهای سالم باز می دارد همراه گردیم. من این نظر را با توجه به سمینارهایی که در سالهای گذشته شرکت داشتم و یا مقالات کشویی و کم مایه بعضی از سخنرانان را خوانده ام می گویم. اما در مورد

گیلان

از اجازت انقلابی و طبیعت



گیلان شناسی و تأسیس مرکزی به این نام و تنها سمیناری را که برگزار نموده بودند نمی توان در این فاصله کوتاه انتظار زیادی داشت (این سمینار در شهریورماه ۱۳۷۲ برگزار گردیده بود)، باید منتظر زمان و کارهای بعدی آن بود.

■ کارهای نخستین شما مایه های مذهبی داشت مثلاً در زمینه جامعه شناسی مذهبی، مذهب و جوانان و امثال آن. چه انگیزه های باعث شد به طرف گیلان شناسی روی آورید؟

● از امتیازات نسل ما در سالهای بعد از انقلاب مشروطه و جنگهای جهانی آگاه شدن به این نکته است که ما در بستر حوادث جدیدی قرار گرفته ایم و باید در برخورد گسترده تمدن ها و ایدئولوژی ها و نظامهای مختلف جایگاه خود را بیابیم زیرا رفته رفته در جمع خانواده های در دهکده جهانی جای می گیریم و در این کوچ جدید اقتصاد جدید و فرهنگ جهانی را در برابر خواهیم داشت و ضرورتاً باید از فرهنگهای بومی و ملی برای پایدار ماندن هویتها و دلپذیر ساختن زندگی قومی بهره مند گردیم و با آگاهی و سلحشورانه گام برداریم تا بر پایه آزادی به سازندگی برسیم.

در این سالهاست که اصلاح گران جوامع شرقی به مکانیزم حالات مردم پیرامون خود توجه بیشتری نشان دادند و مذهب بخشی از آن حالات و نیرومندترین آنها بود که برای آن ارزش و توان فراوانی شناختند و این موضوع از سالهای نهضت ملی ایران تمام اشتغالات آموزشی و قلمی مرا در بر می گرفت و تصور می کنم وقتی که ناگزیر باید کار را در گستره وسیعی دنبال کنید رفته رفته به پایه های درخت تناوری نزدیک می شوید که مثلاً در گیلان «گیلان شناسی» و در کرمان «کرمان شناسی» و... خواهد بود اما در همه جا مثلث مردم - اقتصاد - فرهنگ، مرزها و دلها را به یکدیگر پیوند می دهند و جامعه شناسی مذهبی بخش وسیعی از مثلث یاد شده را به همراه خواهد داشت و در شناختهای منطقه ای به هر نام که باشد نباید قدرت پر جاذبه این نهاد دائمی را فراموش کنیم که فراموش هم نکردیم و دیدیم که در دوره ای از تاریخ ایران مانند موج ناسیونالیسم به عنوان یک ایدئولوژی وارد صحنه های سیاسی و مبارزاتی نیز گردید.

■ جالب خواهد بود اندکی از روش کار و تجربه خودتان و از چگونگی ارتباط با مردم برای به دست آوردن اطلاعات و اسناد و راه و روش آن برای علاقه مندان به کار پژوهش صحبت بفرمایید.

● من همواره شرمند احسان و مهمان نوازی مردمی می باشم که در چهل سال گذشته پا به پای آنان در کوه ها و دشتها همراه بودم و با کوچها و چوپداران و



تنها فروشندگان دوره گرد و تعزیه خوانها و معرکه گیران و با پیران و کشاورزان در خرمنگاه ها با دامداران و حتی کولی های همیشه در حرکت و عاشق طبیعت به صحبت می نشستم و هم سفر می شدم و گاه نیز با آنان در کلبه ها و چادرها و یاد ر خانه هایشان در کنار یک سفره می نشستم و از امیدها و تلاشها و دردهای زندگی شان با خبر می شدم و هر زمان که برایم مقدور بود از دانه افشانی و چیدن میوه تا شکار گراز با آنان به کشتزار و صحرا و جنگل می رفتم. امروز بعضی از آنان که صداقت و صمیمیتشان همواره در دلم زنده است از دنیا رفته اند.

سفرشم به پژوهشگران جوان آنست که نخستین شرط موفقیت ساده زیستن است تا آنجا که شما را به همدلی پذیرند و از خودشان بشناسند. روزی یک روستائی دیلمانی از من سؤال کرد شما اهل اینجا هستید؟ گفتم خیر، اما او باور نکرد و گفت لابد از اینجا به جای دیگر رفتید و من خوشحال شدم که توانستم تا آن اندازه به احساسات و زبان و اندیشه و تاریخ گذشته اش نزدیک شوم که مرا یک دیلمانی بشناسد. بهر حال در کار پژوهش بردباری، هوشیاری و همدلی با رنجهای مردم را فراموش نکنیم.

■ در آثار جنابعالی تنوع و گوناگونی کار دیده می شود، مسائل عمومی که هر یک برای خود رشته ای خاص هستند، گاهی اینطور برداشت می شود که کارهایشان را نیمه کاره رها نموده از سر گرفته اید. مثلاً: کار روی ادیان ابتدائی، اقلیت های قومی و مذهبی، آثار باستانی، اسناد و مدارک و غیره، آیا در فکر تکمیل این تحقیقات نیستید؟

● در این مورد نمی خواهم توضیح زیادی بدهم زیرا این موضوع تابع متغیر شرایطی است که در زندگی بوده و می باشد. تجربه از دست دادن نوشته ای به نام «زندگی غم انگیز زن در تاریخ» به من آموخت که نمی توان بی حادثه گذشتن لحظه های زندگی را نادیده گرفت باید برای ماندن آنها فکری کرد که بعضی از آنها به طور ناقص در روزنامه ها چاپ

گردیده و یا با تیراژ کم تکثیر شده اند و در اختیار علاقه مندان و دانشجویان قرار گرفتند تا اگر فرصتی پیش آید بر روی این نوشته ها کار بیشتری انجام گیرد. بعضی از کتابها در چاپهای دوم و سوم تکمیل می گردند و از آن جمله «تاریخ و جغرافیای طالقان» است که در سال ۱۳۷۳ تجدید چاپ شد و همچنین کتاب «پژوهشی در زندگی مذهبی جوانان» است که بچاپ سوم رسید و پیشنهاد چاپ چهارم آنرا بدان علت که باید با تجدید نظر کلی همراه باشد بوقت دیگری موکول کردم.

■ جنابعالی عضو اصلی جمعیت نشر فرهنگ و کتابخانه ملی رشت هستید، یکی از مواد اساسنامه این جمعیت حمایت از چاپ و نشر آثار علمی و اشاعه فرهنگ ذکر شده است، اما تاکنون توجه ای به این امر مبذول نشده تا چه حدی می توان از اعضاء توقع و انتظار داشت و یا به کارشان انتقاد داشت؟

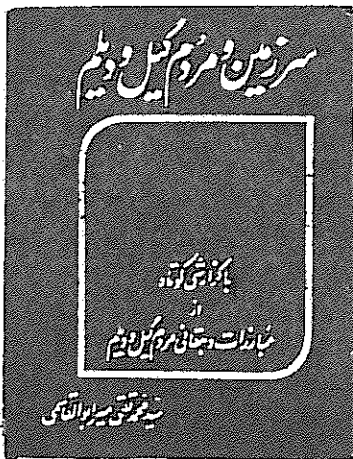
در همه جا مثلث مردم - اقتصاد و فرهنگ، مرزها و دلها را به یکدیگر پیوند می دهند و جامعه شناسی مذهبی بخش وسیعی از مثلث یاد شده را به همراه خواهد داشت.

● جمعیت نشر فرهنگ از آغاز تأسیس خود (۱۳۰۶) با حمایت مالی مردم بر سرپا ایستاده است پیشرفت آن با رشد جمعیت و نیاز نسل کتابخوان هم آهنگ نبوده است و هر روز هم در تنگناهای بیشتری قرار می گیرد مهم تر از همه تعدادی از کتابهای خطی و چاپی آن بر اثر نفوذ عوامل بیماری زا در حال از بین رفتن است. چند پیشنهاد برای جلوگیری از مرگ حتمی آنها مطرح گردید، از آن جمله فهرستی از آنها در اختیار علاقه مندان و پژوهشگران قرار گیرد و در یک قرار داد خواسته شود که بر روی آنها کار علمی انجام گیرد و آنها را برای چاپ آماده کنند و سپس با ناشران علاقه مند وارد مذاکره شوند. بدین ترتیب هم کار تحقیقی و هم نشر آثار خطی و یا چاپی نایاب را انجام داده ایم و نخستین اقدام هم با کار بر روی بحرالانساب، ترجمه عمادالدین محمد بن امیر سیدعلی الحسینی السروی اقدام گردید. اما بطور جدی دنبال نشد بخصوص که هزینه کار به سرعت افزایش یافت و امکانات مالی کتابخانه نیز اجازه نداد تا کارها به صورت دلخواه ادامه یابد. هنوز هم

دیر نشده است اگر افراد خیر و ناشران علاقه مند پیدا شوند تا با همکاری پژوهشگران گیلانی مسئولان کتابخانه ملی را در جریان نظرات خود قرار دهند می توان در مورد انتشار آثار و زودتر از همه برای نجات کتابهای در حال مرگ اقدام مناسبی نمود.

■ شما در عین حال عضو هیئت امنای سازمان میراث فرهنگی استان گیلان نیز هستید، در گوشه و کنار سرزمین گیلان، آثار باستانی و قدیمی زیاد دیده می شود که دستهایی در جهت چپاول آن تلاش می کنند؛ طبیعت رطوبتی گیلان هم از سوئی در محو آن دست دارد. سازمان میراث فرهنگی چه برنامه ای برای حفظ و حراست این آثار و گسترش موزه رشت در دست دارد و چه اقداماتی در سالهای اخیر صورت گرفته است؟

● تکیه گاه میراث فرهنگی کشور به آگاهی های فرهنگی و دلبستگی های مردم شهر و روستاها به حفظ میراثها مربوط می گردد اما زمانی تاخت و تازهای محلی و کشمکشهای منطقه ای به ویرانی و نابودی این آثار کمک کرد و دیدیم که قدرتمندان محلی زودتر از روستاییان به فکر غارت اشیاء افتادند. دژ الموت و شمیران (که در منتهی الیه دریاچه سید رود قرار دارد) با همه شهرت تاریخی و جهانی خود ویران گردیدند و شهر تاریخی گگر آن چنان از بین رفت که گوئی در اصل نبوده است. پس از زلزله سال ۱۳۶۹ تعداد دیگری از آثار بر جای مانده رو به ویرانی نهاد. البته میراث فرهنگی گیلان در برابر همه آنچه را که یاد کردم بیگاز نشست گوشه ای از اقدامات انجام یافته از سالهای ۱۳۶۶ تا سال ۱۳۷۰ را اعلام داشته است. اما با توجه به وسعت این آثار باید بگویم برای حفظ آنها راه درازی در پیش داریم. ترمیم ویرانها و ایجاد و یا گسترش موزه ها چیزی نیست که به تصمیم هیئت امناء یک استان مربوط گردد بلکه باید اقدامات را پس از تخصیص بودجه لازم در نظر گرفت که هنوز هم برای



مهم‌ترین آنها مانند قلعه رود خان فومن و... امروز و فردا می‌شود.

■ گویا تابستان پارسال به همراه هیأتی برای گردآوری اسناد جدیدی در زمینه نهضت جنگل به باکو مسافرت داشته‌اید. ممکن است در مورد دست آوردهای این سفر و اسناد به دست آمده اطلاعاتی در اختیار خوانندگان ما بگذارید؟

■ زمان توقف ما کوتاه بود (دوازده روز) اما در این مدت تا آنجا که مقدور بود کار کردیم و به جستجو پرداختیم. اسناد بدست آمده می‌تواند مورد استفاده محققان تاریخ معاصر ایران بوده باشد جز آنچه را که به ایران انتقال یافت اسناد فراوان دیگری نیز وجود دارد که باید آنها را در گرجستان، اوکراین و مسکو یافت.

موضوع نگرش آنان به تاریخ ایران بویژه از سالهای پس از نهضت مشروطه موضوع جالبی است در حقیقت مسلمانان این سرزمینها درباره اهداف نهضت جنگل چیزی نمی‌دانند. در مرکز آکادمی علوم باکو با چند تن از محققان تاریخ در باره نهضت جنگل به ویژه درباره حیدر عمواغلی صحبت‌هایی داشتیم و معتقدم که باید محققان دو کشور با یکدیگر تماس و رفت و آمد داشته باشند و در نشست‌هایی به منظور بررسی تاریخ معاصر از نظرات یکدیگر به ویژه در مورد گیلان آگاه گردند. بی‌شک انتشار آن اسناد و اسناد دیگر داوریهای تازه را برای ما و آنان به دنبال خواهد داشت.

■ وقتی به تاریخ خیزش و جنبش فرهنگی جامعه ایران در صد سال اخیر می‌نگریم، متوجه می‌شویم که صد سال قبل گیلان از جمله مناطق پیشرو در کشور بود، وضعیت فرهنگی جامعه گیلان در شرایط کنونی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

■ هنوز هم گیلان با وجود برهم خوردن معادلات از لحاظ فرهنگی دارای استعداد ممتازی است. بهتر است در این مورد حرف‌ها را از دیگران بشنویم هر چند در قالب دشنامها باشد که از زمان صفویه و از زبان اسکندر بیک ترکمان می‌بینیم.

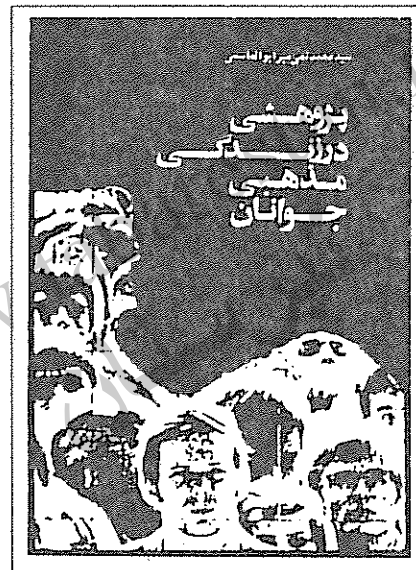
■ انگار در سرودن شعر از جمله به زبان گیلکی هم دست‌های دارید. اگر اشتباه نکنیم تخلص شعریتان سفیر است. آثار منظومتان در کجا چاپ و منعکس شده‌است؟

■ بله درست است، گاهی به این موضوع می‌پرداختم، پس از سال ۱۳۵۷ با انتشار روزنامه دوره گرد در تهران که فقط شش شماره آن انتشار یافت بخش اشعار گیلکی را اداره می‌کردم و پس از آن دیگر فرصتی برای ادامه آن نیافتیم.

■ با توجه به اینکه زبان گیلکی در این سالها

در میان خانواده‌های شهری به بوته فراموشی سپرده می‌شود، برای حفظ و بقای آن چه تمهیداتی ضروری است، اصولاً ظرفیت و توانایی زبان گیلکی را تا چه اندازه پویا و دور نمای آنرا چگونه می‌بینید؟

■ فکر می‌کنم تا حدودی پاسخ این سؤال را جلو تر داده باشم، ممکن است در نوع ماندن مفهوم متفاوتی را در ذهن داشته باشیم اگر مقصود از بقا و بالا بردن ظرفیت رسیدن به مرزهای زبانی یک زبان ادبی و یکی شدن زبان گفتاری با آن است که بعید به نظر می‌رسد، زبان گفتاری زودتر از زبان ادبی در معرض جزر و مد تغییرات فرهنگی می‌باشد و حتی حوزه یک زبان گفتاری نمی‌تواند قلمرو واقعی آن زبان را نشان دهد. به عنوان نمونه هنوز هم در آن سوی مرزهای ایران و در میان اقوام آذری مثلاً در لاهیج



نزدیک شماخی در محاورات افراد کهنسال واژه های فارسی و حتی گیلکی را هم می‌شنوید اما نمی‌توانید بگوئید حوزه زبان تا آن نقطه نیز می‌باشد. وقتی به خودمان نیز برگردیم می‌بینیم مثلاً اشعار سراج را برای یک جوان گیلانی بخوانید می‌بینید در توجیه مفاهیم آن ناتوان می‌ماند. بطور کلی هرگز نمی‌توانیم از زبانی یکپارچه و خالی از اختلافات صوتی و کلامی و ترکیبی استفاده کنیم و بخواهیم ظرفیتها را تا حد رسمی و ادبی یک زبان بالا ببریم. مگر اینکه بر اساس لهجه‌های متفاوت زمینه‌ای برای زبان ادبی مردم سراسر حوزه جغرافیایی به وجود آید و بیشتر پیشنهاد کرده بودم که باید جلساتی با حضور زبان‌شناسان و آشنایان به لهجه های متفاوت جهت تعیین رسم الخط زبان یا گویش (هر نامی که برآن خواهید گذاشت) گیلکی تشکیل شود و چنانچه مقدمات کار فراهم گردد با تألیف واژه نامه‌ها در تمام شاخه زبانی، اولاً به بقاء میراثها کمک کرده و از

شدت گسستگی تفاهم گفتاری نسلی می‌کاهد ثانیاً می‌تواند به فرهنگستان و فرهنگ عمومی و زبان شناسی و سیطره زبان فارسی پژوهشگران آینده را یاری دهد. زمانی که برای آیندگان حقی در پذیرفتن آن بشناسیم برای ما بیشتر از این حرفی برای گفتن باقی نمی‌ماند.

■ به نظر شما میان تهاجم فرهنگی و بقا یا فنای زبان و فرهنگ بومی رابطه‌ای وجود دارد، این رابطه تا چه حد به هم مرتبط است و معادله تا کجا جور در می‌آید؟

■ تهاجم فرهنگی وقتی مطرح می‌گردد که در برابر فرهنگ تهاجمی قرار گرفته باشیم آیا این مسئله موضوع تازه‌ای است بعلاوه چگونه ممکن است شما پشتیبان فرهنگ تهاجمی باشید و از تهاجم فرهنگی و لزوم مقابله با آن سخن بگویید، به تاریخ زبان و فرهنگهای سرزمینهای دیگر فکر کنید که سرانجام به وضعیتی که من آنرا تعادل فرهنگی می‌شناسم رسیده‌اند تمام زبانها و فرهنگها در گردونه داد و ستدها قرار می‌گیرند که با تغییر و سرعت در تغییر همچنان می‌تازند و پیش می‌روند. در فرهنگ و زبان انگلیسی واژه‌های عربی به میزان فراوان دیده می‌شود همانطور که در زبان عربی واژه‌های غیر عربی نیز می‌بینیم ما در قرآن هم واژه‌های دخیل زیادی را داریم، بنابراین در چنین مقیاسی تبادل فرهنگی همین بوده و هست. باقی می‌ماند ریشه‌ها و ارزشهای ملی و قومی که باید حفظ گردد، خوشبختانه ایران به دلیل داشتن توان فرهنگی همچنانکه در برابر ضربات گذشته اقوام غیر ایرانی پایداری نمود می‌تواند قدرت مقابله را حفظ کند. باید هوشیارانه رفتار کرد و ارزشها را سبک و سنگین نمود و در این دوران مراکز آموزشی و دانشگاهی وظیفه سنگین تری را به عهده دارند و باید بدانند هوشیاری و ابتکار، دو بازوی لازم در این حرکت جهانی است نه انجام دستور و اجرای نظامنامه‌های اداری و تقلیدی که سرچشمه تفکر را می‌خشکاند و جامعه را آسیب پذیر می‌سازد.

■ شما یکی از چهره های موفق فرهنگی در گیلان می‌باشید و سالها به عنوان دبیر مدارس رشت و مدرس مراکز تربیت معلم و دانشگاه آزاد اسلامی فعالیت داشتید و در تهیه برخی از کتب آموزشی هم تلاش نموده‌اید بفرمایید شیوه و نظام آموزشی ما تا چه حد بر اساس واقعیتها و روش علمی استوار است و در پیشرفت و یا عقب ماندگی جوانان، نقش دارد مثلاً دانش آموز دبیرستانهای ما از نظر خاک شناسی، آب شناسی و جغرافیایی و غیره فلان منطقه دنیا را می‌شناسد اما در مورد شهر و منطقه خود شناختی ندارد حتی اگر از او بپرسند گوهر رود از کجا سرچشمه گرفته و

نامداران مازندران

بیژن چلاوی

حسین صمدی

بیژن چلاوی (bi. zan - e. ee. la. vi) کیا بیژن فرزند کیا افراسیاب چلاوی / چلابی، امیرزاده (چلاو ۷۵۰ قمری). از مردم چلاو آمل بود. پدرش بنیادگذار خاندان افراسیابی مازندران بود و بیژن یکی از ۸ پسر او بود. از بیژن آگاهی درستی بدست نیست، همین اندازه دانسته است که بیژن به هنگام کشته شدن فخرالدوله حسن، آخرین شاهک خاندان باوندی (۷۵۰)، بدست پدرش کیا افراسیاب، زنده بود. هنگامی که مردم چلاو به تشویق خاندان باوندی بر کیا افراسیاب شوریدند، وی بیژن را به سرکوب آنان فرستاد. در این جنگ سپاه افراسیاب پیروزی یافت، اما بیژن بقتل رسید. وی در زندگی کوتاه خود همسری نگزید.

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ۱۱۸۰، تاریخ، مازندران (مجموعی) ۱۱۶۲، مازندران (شایان) ۲۵۲، نسب نامه خلفا و شهبانان، ۲۸۷

چگونگی تهیه شماره های گذشته

گیلهوا

با انتشار هر شماره تازه، گيلهوا عده جدیدی خواننده پیدا می کند که به داشتن شماره های قبلی اظهار تمایل می کنند. کفایت معادل مبلغ ۱۵۰۰ ریال تمبر باطل نشده در ازای هر شماره، به نشانی گيلهوا پست شود. شماره های مورد نظر بلافاصله برایشان ارسال خواهد شد.



خواننده آگاه و فرهنگ دوست گيلهوا

چنانچه به اسناد و مدارک تاریخی و خانوادگی دسترسی دارید که می تواند دستمایه کار تحقیق پژوهشگران و عرضه تولیدات فرهنگی باشد، بهتر است برای استفاده عمومی و فرهنگی آن را در اختیار مؤسسه نظیر:

۱- کتابخانه ملی رشت

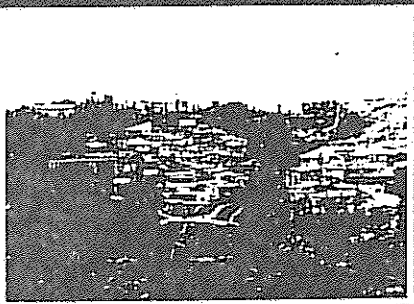
۲- کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه گیلان

۳- آرشیو اسناد گيلهوا قرار دهید.

اسناد و مدارک اهدایی و اسانتی در آرشیو گيلهوا بحض و وصول و در صورت استفاده حتماً به نام اهداکننده و امانت گذار ثبت خواهد شد.

تاریخ و جغرافیا

طالقان



من زودتر از موعد مقرر در قانون بازنشستگی بازنشسته شدم تا به کارهای دلخواهم بپردازم و دروس دانشگاه را نیز کم کردم تا فرصت بیشتری را پیدا کنم در حال حاضر تألیفی در دست دارم که مربوط به "قرامطه" است و کتابی در باره "الموت و بازمانده میراث اسماعیلیه در ایران" که خلاصه گزارشی از آن در اسفند ماه ۱۳۷۳ به دانشگاه حلب فرستاده شد تا به کنفرانس بین المللی سال ۱۹۹۶ که در راس النخیمه تشکیل میشود ارائه گردد. نوشته دیگری دارم با نام "دکتر حشمت و اندیشه اتحاد اسلام" که برای چاپ آماده است.

ما همیشه در پایان مصاحبه های خود گریزی می زنیم به گيلهوا و نظر عزیزان را پرس و جو می شویم. بی تعارف جناب میرابوالقاسمی بفرمایید که گيلهوا را چگونه می بینید؟ فکر می کنید آیا ضرورت زمان است، تاریخ است، چی است؟

بدون تعارف باید بگویم که گیلان با سابقه قابل احترامش در انتشار روزنامه و مجله دچار رکود گردیده است شاید دلایل این رکود زیاد باشد ولی به هر حال نشریات این سالها اگر مورد حمایت قرار گیرند می توانند در پرونده آینده تاریخ مطبوعات استان افتخار آفرین باشند و بی شک فعالیت چند ساله دست اندرکاران گيلهوا می تواند گراقتدر و قابل احترام باشد. داوری بیشتر را با احترام به اصل آزادی باید به مردم واگذار نمود که سرانجام بهترین را انتخاب خواهند کرد. «فیشر عباد الدین يستعمل القول فیتعبون احسنه»

گیلهوا، ویژه نالشی

ضمیمه شماره ۳۱ منتشر شد
فایل وصول از طریق خدمات پستی گيلهوا
در ازای ارسال ۸۰۰ ریال تمبر

فلذرد و به کجا می ریزد، نمی داند، دیدگاه جناب عالی در این مورد چیست؟
● نظام آموزشی ما در سردرگمی عجیبی قرار گرفته است فاصله میان اعتقاد و عمل، روز بروز گسترده تر می شود دانش آموز در یک روز و حتی در یک درس و از لابلای صفحات یک کتاب به نوشته ها و عبارات متناقضی می رسد و این مشکل در رشته های علوم انسانی آشکارا چشمگیر و فراوان است شاید به همین دلیل میان فرهنگ خانه و مدرسه تضاد و تناقض فراوانی می بینید.

نظام آموزشی ما نظامی است بسته و استاتیک و می خواهد همه چیز را در قالبهای دلخواه خود جای دهد اگر بزرگتر باشند می برد و اگر کوچک تر باشند می کشد تا به اندازه مورد نظر او درآیند تصور می کنم اگر روزی سرزنش نامه دانش آموزان و دانشجویان را نسبت به کار مربیان و مدرسان رسمی جمع کنید به پرونده غم انگیزی دست خواهید یافت اما با وجود این یک روی دیگر سکه را نیز باید نگریست و آن آگاهی و هوثیاری نسل معاصر اعم از استاد و دانشجو نیز هست که درخشش افقها را می بینند و می توانند خویشتن را در میان این هیاهو بیابند.

اینستور که شنیدیم در زمینه ورزش کوهنوردی هم مثل اینکه فعالیت داشتید و عضو هیئت کوهنوردی گیلان بوده اید، آیا هنوز هم به کوه می زنید؟ و به اصطلاح جوانی می کنید؟

پیش بیاید بله، حتماً. از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴ مسئولیت هیئتهای کوهنوردی استان گیلان و آموزشگاههای شهرستان رشت را داشتم قبل و بعد از این سالها کوهنوردی از ورزشهای مورد علاقه ام بوده است که با کار مطالعه ام یک جا انجام می گرفت در حقیقت هر سال تقویم برنامه های کوهنوردی را با موضوعات مورد علاقه ام در باره زندگی مردم گیل و دیلم هم آهنگ می کردم به علاوه در همین سالهاست که هفته ای یک ربع تا بیست دقیقه در باره زندگی مردم شمال ایران از رادیو صحبت می کردم و این برنامه مرا بیش از گذشته به سوی کوهستان و آگاهی با زندگی پر تنوع و متفاوت جوامع روستائی گیلان و مازندران کشانید که انعکاس بخشی از آن را در کتاب "سرزمین و مردم گیل و دیلم و نهضت های روستائی در ایران" می بینید و آخرین نتیجه این رفت و آمدها را در کتاب "پژوهشی در مردم شناسی روستای امامزاده ابراهیم گیلان" می بینید که در اختیار سازمان میراث فرهنگی کشور است.

استاد از برنامه های آینده و کارهای تازه و در دست چاپ خودتان هم چند جمله ای بگویید؟

اشاره

به خاطر انسجام بخشی به حرکت‌های نو و خلاقه در ادب بومی گیلان و مازندران، به ویژه در شعر، گیله‌وا ماه گذشته ویژه‌نامه‌ای را با عنوان «هشاشعر، تازه‌ترین آواز قومی» با همکاری یکی از یاران خوب خود - رحیم چراغی - تدارک دید و به جامعه فرهنگی گیلان و ایران عرضه کرد. در ابتدا تصور نمی‌رفت این گام نخستین و تا حدودی تخصصی تا این حد در جامعه ادبی شمال و میان نیروی تحصیل‌کرده آن بازتاب داشته باشد؛ به خصوص در میان شاعران فارسی‌سرا. چه از همان روزهای آغاز انتشار تماس‌های تلفنی، ارسال نامه، مراجعه مستقیم به دفتر و گفتگوهای رودررو متوجه حال گیله‌وا شد که اغلب با تبریک و تهنیت و به ندرت با انتقاد همراه بود. افزون بر این تعدادی نقد و نظر مخالف و موافق در داخل و خارج گیلان و حتی ایران به دفتر مجله رسید که لازم است به خاطر تنویر افکار و پیشبرد کار و طرح این شیوه شعر در مقیاس وسیعتر بدون توجه به برخورد آرا از نوع جنجالی و ژورنالیستی، به نقل پاره‌ای از آن‌ها مبادرت ورزید. چه گیله‌وا بر این باور است که از طریق انعکاس آن‌ها به شیوه دموکراتیک می‌تواند آرام آرام توان‌های بالقوه هنر و فرهنگ بومی گیلان را به کل جامعه ایران معرفی نماید.



هشاشعر تازه‌ترین آواز قومی

تکامل جهشی

جواد شجاعی فرد

اگر پیدایش داستان کوتاه یا ناول در ضرورت زمان بود، تولد «هشاشعر» نیز محصول زمان و مکان خویش است. با این تفاوت که آن یک در اوج قلّه «رمان» سر بر آورد اما این یک بدون در نوردیدن تپه ماهورهای شعرنیمایی عرض اندام می‌کند: تکامل جهشی!

طی این مسیر (هشاشعرا) - که من به تأسی از «الیانوفسکی» آن را «غیر راه رشد» نامگذاری می‌کنم - برای ذهن‌های آسان‌پسندی که همه چیز را مومیایی می‌کنند مفید نیست. اما آنکه فارغ از آسان‌گیری است از سنگلاخ خواهد گذشت. آنکه هنوز دویستی‌های دخترپسند برنامه سرهنگ شهنازی مرحوم یا منظومه‌های ورقی یک قرآن عصر شاورزوک را دوره می‌کند و می‌خواهد «ازگیل» جانشین قرص اسهال و پیاز افاقه بخش سرطان باشد باید از بچه‌های بیاموزد که «پاستیل» را با «قنقیط» و «قربابیا» معاوضه نمی‌کنند. یکی از بدبهای کمبود ویتامین A کم‌بویی چشم است که شعرگیلیکی نیمایی، هشاشعر، نظم گیلاکانه، زنجبوره شبانه و اشلم روزانه را به یک جوال می‌ریزد تا هم هوای «نام‌ها و نامدارها» را داشته باشد هم هوای قوقس و کوقس و بیجارپس و بیه پیش و بیه پس را...

«بحرالحی» شعر ما فارغ از «موج‌المیت»‌ها نبوده است. از موج نو، موج سؤم، شعر حجم... با «مانی‌رستها» و «مانیفست‌هایش» بگیر تا حالا که از بس قند یا «گنبد» پارسی حواله «بنگاله» کرده همه طوطیان هند شکرشکن شده‌اند.

همزمانی «هشاشعر» گیلکی با پیدایش «موج سؤم» شائبه هم‌زمانی با آن را تداعی می‌نماید. بویژه بیانیه موجزش که شمول کلی هر شعر ناب را واگویی می‌کرد. ولی بعدها که تب موجی‌ها با پاشویه و پرهیز پائین آمد معلوم شد بالا رفتن میزان‌الحراره «هشاشعر»‌ها از سر ناپرهیزی نبوده است.

اگر پیدایش داستان کوتاه یا ناول در ضرورت زمان بود، تولد «هشاشعر» نیز محصول زمان و مکان خویش است. با این تفاوت که آن یک در اوج قلّه «رمان» سر بر آورد اما این یک بدون در نوردیدن تپه ماهورهای شعرنیمایی عرض اندام می‌کند: تکامل جهشی!

شعر جدی و نوین گیلکی ضمن چند دهه تأخیر و تعویق با شاخک‌های حساس «بشرا» به شعر نیمایی پیوست همانطور که «هشاشعر» گیلکی نیز با همان تأخیر به جبران عقب‌ماندگی بعد از دوره تکاملی شعر نیما پرداخته است و این مشخصه هر پدیده بومی است که همیشه در برابر نوزایی مقاومت می‌کند تا خلع سلاح شود.

من و «هشاشعر» و:

«تعریف» به جای «تعریف»!

پس از سلام به عزیزان «گیله‌وا» و تبریک و خسته نباشیدی به آنان به خاطر انتشار ویژه‌نامه‌ی «هشاشعر».

«گیله‌وا» - ویژه‌نامه‌ی «هشاشعر» را که دیدم از شدت خوشحالی اشکم در آمد! دلیل این خوشحالی بی‌حدم را - که قصه‌ی آشنائی من و «هشاشعر» و پی‌آمدهای تلخ و شیرین آن را هم در خود دارد - شما «گیله‌وا» بیان خوب می‌دانید. اما اجازه دهید در این جا نخست شرح مختصری از قصه‌ی آشنائی مذکور را برای آنانی که احیاناً نمی‌دانند و می‌خواهند که بدانند، بازگو کنم و سپس از «تعریف به جای تعریف» یعنی موضوع دیگر این نوشته، سخن گویم.

آغاز آشنائیم با «هشاشعر» برمی‌گردد به دیداری اتفاقی و نشست صمیمی با محمد فارسی شاعر خوش آوازه‌ی گیلکی سرا، در اواخر خرداد سال ۷۰. در این دیدار و نشست، فارسی اشعار گیلکی کوتاهی از خود و دو تن دیگر از نام‌آشنایان شعر گیلکی: محمد بشرا و رحیم چراغی خواند که از نظر من به لطافت و ظرافت شبینم‌های صبحگاهی بود و به شادابی و طراوت نسیم‌های بهاری. جز این، شعرها در شکل و فرم تازه‌ئی ارایه شده بود که نه در شعر محلی این منطقه سابقه داشت و نه در اشعار محلی سایر مناطق ایران.

شعرها سخت به دلم نشست و شیفته‌ام کرد... اصولاً من از دیرباز - گذشته از «زیبائی» - با «شیوه»‌های نو، «بدعت»‌های تازه، و «طرز»‌های جدید، همیشه رابطه‌ئی خوب، و میانه‌ئی خوش داشته‌ام. سریع به آنها دل‌بسته‌ام و عجیب شیفته‌ام شده‌ام. کنارنامه‌ی سی و پنج ساله‌ام و صفحات نشریات و جنگ‌هایی که طی این سی و پنج سال راه‌اندازی‌شان کرده‌ام، و نیز نوشته‌های پراکنده‌ام در

مجلات و ماهنامه‌های مختلف، شمار بسیاری از این دل‌بستگی و شیفتگی را نشان می‌دهد و عملکردی را که در پی آن صورت گرفته است. نمونه‌اش در همین حوزه‌ی شعر گیلکی؛ سروده‌های گیلکی «بشرا» در قالب اشعار نیمائی‌ست که این شیوه‌ی نو - و به‌طور کلی بی‌سابقه در شعرهای محلی مناطق ایران - در همان ابتدای تولدش، از سوی من با ارایه سروده‌هایی در صفحات «بازار» - ویژه‌ی هنر و ادبیات - دهه‌ی چهل، معرفی و منعکس شد، و نتایج مطلوب و مثبتی هم به بار آورد.

همین دل‌بستگی و شیفتگی‌ام به «تازه‌ها»، موجب شد که به محض آشنائی با «هشاشعر»، درباره‌ی آن همان شیوه‌ئی را به کار بندم که در مورد شعرهای نیمائی «بشرا» به کار بسته بودم، یعنی: معرفی جانبدارانه‌ی این نوع جدید شعر گیلکی در سطحی وسیع، و ایجاد امکاناتی که پیشبرد هر چه بیشتر آن را باعث آید.

تلاش برای رسیدن به اهداف مزبور، به ترتیب زیر وسیله‌ی این قلم انجام یافت:

- ۱ - معرفی «هشاشعر» برای نخستین بار، در ماهنامه‌ی «کلک» - شماره‌ی ۱۶، تیرماه ۷۰ - با نمونه شعرهایی که برگردان فارسی‌شان هم آورده شده بود.
- ۲ - راه‌اندازی دو صفحه در هفته‌نامه‌ی «کادح» تحت عنوان نخست «گیلاوا» و سپس «گیل آتو» با همیاری بنیانگذاران «هشاشعر» و دوستان دیگر. (بیشتر به نیت وجود پایگاهی جهت هشاشعر).
- ۳ - تشکیل جلسات هفتگی، با حضور هیأت تحریریه‌ی «گیلاوا» - گیل آتو‌ی کادح، و شرکت بسیاری از شاعران گیلکی سرای شهرهای مختلف گیلان، برای بحث و تبادل نظر. این جلسات همه هفته روزهای شنبه، از آغاز انتشار «گیلاوا» - گیل آتو - تا زمان توقف آن؛ به گونه‌ئی مداوم در منزل من تشکیل می‌شد.

به این ترتیب بود که اولین صفحات «گیلاوا» - گیل آتو - در تاریخ ۱۹ تیر ۷۰ با چاپ «بیانیه‌ی هشاشعر» و ارایه نمونه‌هایی از «هشاشعر»‌های: محمد بشرا، محمد فارسی، علی اکبر مرادیان گوروسی، و رحیم چراغی همراه یادداشتی از این قلم با نام «حرف اول...» انتشار یافت تا سرفصلی شود برای همه‌ی حرف‌ها و تلاش‌های بعدی.

این عملکردها جمله‌گی مربوط می‌شوند به سال ۷۰ که هنوز «مجله‌ی گیل‌هوا» منتشر نشده بود. اما «مجله‌ی گیل‌هوا» که در تیرماه ۷۱ آغاز به کار کرد برخلاف انتظاری که از وی می‌رفت تا شماره‌ی ۱۳ (تیر و مرداد ۷۲) هیچ حرف و حدیثی از «هشاشعر» به میان نیاورد و حتی یک شعر هم از این «نو‌یافته‌ی شعر گیلکی» چاپ نکرد. در این زمینه بی‌مناسبت نمی‌بینم که چند خطی از گلابه‌های متعدد مرا از عدم پرداخت «مجله‌ی گیل‌هوا» به «هشاشعر» - که در همین حال گلابه‌های تمامی علاقه‌مندان صمیم «هشاشعر» را هم شامل می‌شد - در زیر نقل کنم:

[... البته جای خالی «هشاشعر» این بدعت تازه و «زننده»‌ی شاعران پیشرو گیلکی سرا در پنج

شماره‌ی «گیله‌وا» کاملاً مشهود است که امیدوارم از شماره‌های آینده، «گیله‌وا» برای چاپ این نوع جدید شعر گیلکی (و اصولاً چاپ دیگر آثار بدعتگذاران و شاعران نامدار «هشاشعر») حسن نیت و آمادگی بیشتری از خود نشان دهد تا این جای خالی نیز پر شود. کادح - صفحه‌ی هنر و ادبیات - نهم دی ۷۱ - به مناسبت انتشار پنجمین شماره‌ی «مجله‌ی گیل‌هوا».

سرانجام «مجله‌ی گیل‌هوا» از شماره‌ی ۱۴ (تیر و شهریور ۷۲) بود که ابتدا ستونی و بعدها فضای بیشتری را به «هشاشعر» اختصاص داد و در عرضه و معرفی آن فعال شد.

به هر حال در سال ۷۰ هفته‌نامه کادح بود و صفحات «گیلاوا» - گیل آتو - که انتشار آن از ۱۹ تیر ۷۰ آغاز شد و تا ۲۷ آذر همه هفته، بدون وقفه، ادامه یافت اما متأسفانه با برنامه‌های دیگری که هفته‌نامه‌ی کادح در دست اجرا گذاشت این صفحات - و طبعاً آن

جلسات پر شور هفتگی هم - تعطیل شد.

همین جا گفته باشم که متأسفانه از سوی عزیزان «گیله‌وا» - ویژه‌نامه‌ی «هشاشعر» - به تلاش‌هایی که کم و بیش آنها را بر شمردم، بویژه به حرکت‌های موقّت و مؤثری که از طریق «گیلاوا» - گیل آتو - ی کادح انجام گرفت، هیچ‌گونه اهمیت و بهائی داده نشد، و در واقع کلامی از آن همه تلاش و تحرک، به میان نیامد. البته از «مکتوب و علنی شدن هشاشعر در چهار سال پیش» به درستی سخن رفت اما این که کجا و وسیله‌ی چه کسی مکتوب و علنی شد، دروغ حتا از اشاره‌ئی... و

این دست کم به دور از انصاف بود. همچنان که بی‌انصافی‌ست اگر در این جا از کوشش‌ها و پی‌گیری‌های رحیم چراغی در معرفی و پیشبرد هشاشعر از آغاز مکتوب و علنی شدن آن تا کنون، به گرمی یاد نشود و خصوصاً از نوشته‌های روزنگارانه‌ی وی در «جنگ کادح»^(۱) و نشریه‌ی «چیستا» و

مجله‌ی گیل‌هوا حرفی به زبان نیاید. در این رابطه همچنین نباید از چاپ شعرهایی در «گیله‌تبی» کادح سال ۷۱ (که عمرش بسیار کوتاه بود) و نیز از دومین کتاب «کادوس» بهار ۷۳ (که ۱۲ هشاشعر بشرا را هم دربر گرفته بود) بی‌ذکر خیر گذشت...

این بود خلاصه‌ئی از قصه‌ی آشنائیم با «هشاشعر» و فشرده‌ئی از حکایت دل‌بستگی و شیفتگی‌ام نسبت به آن. حال در رهگذر این دل‌بستگی و شیفتگی چه طعنه‌ها و کنایه‌هایی که شنیدم و درگیر چه ماجراهائی شدم بماند که این خود قصه و حکایت جداگانه‌ای خواهد بود و شرح دیگری می‌طلبد...

این را نیز گفته باشم که: آنچه در سطرهای پایانی مبحث بالا آمد، و شکلی از نقد و گلابه‌ی دوستانه را هم در حاشیه داشت، برای نشان دادن نحوه‌ی درست کار عنوان شد و شیوه‌ئی که باید در گزارش و تحلیل هر حرکت و جریانی - از جمله حرکت و جریان «هشاشعر» - در نظر گرفت و به آن عمل کرد. و گرنه پرواضح است برای آنانی که صادق‌اند و صمیمی، و بدون تظاهر و هیاهو هم کار می‌کنند تنها نفس کار مطرح است و نه مسأله‌ئی دیگر.

هشاشعر

جلوه‌های از «امتزاج تصاویر»

آقای جکتاجی عزیز

... در مورد «ویژه‌نامه هشاشعر» به کوشش رحیم چراغی نکاتی است که بعرض می‌رسد... کارم از سال‌های ۵۰ شروع شده بود - هنوز آثار هست - هرچند به چاپ‌سپاری عجولانه اعتقاد نداشته و ندارم. «هشاشعر» (نامی که بر آن گذاشتند) محصول تفکرات فلسفی حقیر است که گوشه‌ای از آن پس از سالها تحت عنوان «امتزاج تصاویر» چاپ شد. نه آنچه را که آقای شمس لنگرودی گفته است «در حاشیه...» و نه «گذر از پندارهای کهنه» آقای علی صدیقی و نه «چهار یادداشت پیرامون هشاشعر» آقای غلامرضا مرادی و نه «پاس پرواز قفنوس از خاکستر زبان» آقای پنجه‌ای و نه «ادبیات شفاهی و هشاشعر» آقای رحیم چراغی و نه... که هر کدام با دید خود به تفسیر نشست‌اند - اینگونه نیست.

«هشاشعر» برخاسته از «امتزاج تصاویر» است و لاغیر. دوستان توجه نکرده‌اند (هرچند خود را بدعت‌گذار نامیده‌اند!)

گوشه‌ای از رساله «امتزاج تصاویر» را قبلاً تقدیم کرده بودم. لطفاً چاپ بفرمایید تا روشن شود که منظور از «هشاشعر» چیست. «هشاشعر» یا هر نام دیگری باشد، آنچه را که من می‌گویم «امتزاج تصاویر» است نه چیز دیگر و این آگاهی را می‌طلبید که «امتزاج تصاویر» یعنی چه؟ باب سخن را باز می‌گذارم.

تهران - دکتر سیدمجتبی روحانی
(م. مندج)

گیلهوا

گیلهوا به سه نکته در نامه آقای دکتر روحانی مختصر اشاره‌ای دارد:

آقای دکتر روحانی که از شاعران پراحساس و از یاران صدیق و صمیمی گیله‌ها هستند کتابی آماده چاپ تحت عنوان «رساله امتزاج تصاویر» دارند که بخش‌هایی از آن در روزنامه اطلاعات چاپ شده است. و چون این مقاله کلبیتی است در شعر بطور اعم و از سویی یک بار چاپ شده است گیله‌ها از چاپ مجدد آن معذور است.

دیگر این که در مقدمه ویژه‌نامه هشاشعر به قدمت زایش و سرایش این‌گونه شعر در زبان گیلکی تلویحاً اشاره شده است و احتمالاً نه فقط آقای دکتر روحانی که یکی دو تن دیگر نیز پیش از آن که هشاشعر بدین نام متولد و مطرح شود آثاری مشابه و آماده چاپ داشته‌اند.

و این به دلیل ضرورت و نیاز به تحوّل بود که

در مدخل نخستین صفحه پرداخت گیله‌ها به هشاشعر مندرج در شماره ۱۴ (سال دوم، شهریور و مهر ۷۲) در عین اختصار اما به روشنی به بسیاری از نکات مورد اشاره آقای صالح‌پور پاسخ داده شد و دیگر نیازی به تکرار آن نیست افا ذکر این نکته برای رفع توهم خوانندگان لازم است که صفحات موسوم به «گیلاوا» ی هفته‌نامه کادج که ۶ ماه از سال ۷۰ زیر نظر آقای صالح‌پور اداره می‌شد و در همان فاصله به گیل آثو تغییر نام داد با مجله گیله‌ها هیچ ارتباطی نداشت. تقاضای مجله گیله‌ها از شهریور سال ۶۳ با همین نام و همین شکل املائی در دفتر وزارت ارشاد ثبت شده بود که بعد از هفت سال پیگیری مداوم عاقبت مجوز آن در اواخر اسفند ماه ۱۳۷۰ صادر گردید و این امری بود که دوستان به آن اشراف داشتند.

سکوت گیله‌ها در سال نخست انتشار بخاطر این بود که گروه هشاشعرپردازان انسجام بیشتری یابند و برای تداوم کار به صورت منطقی برنامه‌ریزی شود بویژه که از زمان قول این شعر در صفحات (گیلاوا - گیل آثو) میان گروه شاعران بدعت‌گذار - بر سر چگونگی انتشار آن - اختلافاتی نیز بروز کرده بود... گذشته از آن در سیاست شعری مجله گیله‌ها، روی اصل موازنه و حرکت موازی شعر کلاسیک، نو و مدرن گیلکی حساب مخصوصی باز شده بود که حداقل یک سال طرح هشاشعر - به زعم گیله‌ها - در آن زود بود....

اما از این که گیله‌ها در ویژه‌نامه خود به حرکت‌های پیش از خود بهایی ندادند و از «این که کجا و وسیله چه کسی مکتوب و علنی شده» چیزی ننوخته است؛ باید یادآور شویم که در ورق‌ورق و قطعه قطعه شعر آن به تمامی منابع و مآخذ گذشته استناد شده است مگر این که باز ظاهراً از مسئول صفحات گیل آثو نام برده نشده باشد که آن هم در مقاله آقای پنجه‌ای و یادداشت آقای چراغی بر آن مقاله، به وضوح از ایشان نام برده شده است. شاید نام تنی چند از کسانی که در زایش و انسجام هشاشعر نقش داشته‌اند افتاده باشد اما بر سر نام جدل نیست کارنامه عمل است که می‌ماند. پیدا کردن آن نامها و آن کسان موضوع دیگری است که دل‌مشغولی نسل دیگری خواهد بود. قرار نیست هر پدیده‌ای را به محض شکل‌گیری بلافاصله از زاویه تاریخ نگاه کنیم. تاریخ در طول عمل نوشته می‌شود. برای هشاشعر یک «آینده» زمان لازم است و یک نسل باقی که رویش کار کند و به محکش زند.

گیله‌ها اگر تا شماره ۱۴ سکوت کردند به هشاشعر نپرداخت بخاطر این بود که بتوانند تا شماره ۳۴ و بعد از آن ادامه دهد و بهتر و منسجم‌تر به هشاشعر پردازد.

و اما... در همین شماره‌ی نخست «گیله‌ها» ویژه هشاشعر مطلبی به چاپ رسیده است با نام «پاس پرواز قفنوس از خاکستر زبان» که در این مطلب نویسنده در تعریف قسمتی از نوشته‌ام درباره‌ی هشاشعر (مندرج در «گیلاوا» ی کادج، تاریخ ۱۹ تیر ۷۰) با نوعی خلط مبحث به «تحریف‌ی آشکار دست زده است. چرا که هیچگاه من در نوشته‌ام از تأثیر دگرگون‌کننده‌ی هشاشعر بر شعر معاصر فارسی (که نویسنده در مطلب خود شدیداً به آن تأکید ورزیده) کلامی نگفته‌ام. تأثیر دگرگون‌کننده‌ی هشاشعر را مشخصاً در مورد شعر گیلکی و اشعار محلی مناطق ایران به کار برده‌ام نه «بر شعر معاصر فارسی». آنچه را نیز که از «هشاشعر» نصیب شعر معاصر فارسی - آنهم در آینده، و به شرط کار روی این نوع تازه‌ی شعر گیلکی (۲) - دانسته‌ام «حال و هوای دلپذیرتر» بوده است.

از تحریف نویسنده‌ی «پاس پرواز قفنوس...» به لحاظ وجود سوابقی مشابه اصلاً تعجب نکردم اما بسیار متأسف و دلچرکین شدم از این که دیدم ترنید نویسنده یاد شده در ایجاد «القاء شبهه»، در «چراغی» مؤثر افتاد و او باورش شد که من در نوشته‌ام «تأثیر دگرگون‌کننده‌ی هشاشعر» را شامل حال «شعر معاصر فارسی» هم کرده‌ام. با همین باور است که «چراغی» در یادداشتی تحت عنوان «در باره‌ی پاس پرواز قفنوس...» نوشته است: «از این که هشاشعر می‌تواند بر شعر معاصر فارسی اثر گذارد بیانه... دیدگاه صالح‌پور است... یحتمل است که... صالح‌پور جوابی درخور برای تفکر خود داشته باشد».

به راستی پذیرش چنین تصویر القائی و جعلی از تفکر و دیدگاهم را دیگر از چراغی - که شاعری ست هوشمند و پژوهشگری دقیق - انتظار نداشتم، هرچند که وی با لحنی نه محافظه‌کارانه که تا حدودی جانب‌دارانه از من سخن گفت و، گذشت.

در هر صورت دیدگاهم و تفکر در زمینه‌ی هشاشعر، همان است که در بالا گفتم. با اینهمه مجدداً می‌گویم و تکرار می‌کنم که «تأثیر دگرگون‌کننده» را من تنها در مورد «شعر گیلکی و اشعار محلی مناطق ایران» منظور داشتم نه درباره‌ی «شعر معاصر فارسی». آن بخش از نوشته‌ام نیز که روی آن تأکید شده (و در «گیله‌ها» ویژه هشاشعر هم جداگانه آمده) جز این، مطلب و موضوع دیگری را نمی‌رساند.

باقی بقایان - و با آرزوی بهروزی برایتان

رشت - آبان ۷۲

پانویس:

۱ - درست نمی‌دانم اما تصور می‌کنم «چراغی» مقاله‌ی «ا که در «جنگ کادج» دارد به پیشنهاد من نوشت. دیگر این که «جنگ کادج» - به کوشش نگارنده - گرچه تاریخ نشر آن در نشرنامه‌اش زمستان ۷۰ قید شده اما به خاطر «اشکال فنی» دقیقاً در زمستان ۷۱ انتشار یافته است.

۲ - اگر این تیرآوری (منظور «هشاشعر» است) در معرض دید و داوری علاقه‌مندان قرار گیرد و روی آن به اصطلاح کار شود... ماهنامه‌ی کلک - شماره‌ی ۱۶ - تیر ۷۰ - صص ۶۰۲ - ۶۰۱ - نوشته‌ی این قلم.

توضیحی درباره هاشاعر و اساشعر

در نشریه محترم گیلهوا شماره ۳۲ (ویژه هاشاعر) مقاله اینجانب به نام «هاشاعر، شعر نو مازندران» چاپ شده بود. پس از آن آقای جلیل قیصری، شاعر خوب مازندران، نکته‌ای را گوشزد کردند که لازم است برای آن نشریه محترم طرح کنم تا برای اصلاح در نشریه درج گردد.

واژه «اسا» در گویش مازندرانی به معنای «اکنون» است و چون مقاله اینجانب درباره «شعر نو مازندران» بود. بنابراین لفظ «اساشعر» درست‌تر می‌نماید، هر چند در گویش گیلانی، واژه «هسا» همین معنا را دارد و در نگاهی کلی، هر دو بیانگر یک شیوه مشترک هستند اما در حال تفاوتی اندک در گونه خاستگاه آنها موجود است که در عین حال باعث تمایزی میان آن دو می‌گردد، اما این تمایز چنان نیست که آنها را دو جریان کاملاً جداگانه و مستقل بدانیم. در نهایت شاید بتوانیم آن را یک جریان با دو تظاهر بشماریم. با وجود این، این دو نمود چندان از هم دور نشده‌اند که فعلاً به زودی قابل تفکیک و تشخیص باشند. عمده‌ترین تمایز نمودین میان آنها را در گویش و نحو و ساخت کلامی‌شان می‌توان دانست. با تشکر: تنکابن - احمد ابومحبوب

گیله‌وا

عنوان مقاله آقای ابومحبوب مندرج در ویژه‌نامه هاشاعر عیناً عنوان انتخابی خود ایشان بوده است و گیله‌وا تغییری در آن نداده است اما برای روشن شدن اذهان دوستان مازندرانی و علاقمندان به

شعرهایی از این دست سروده‌اند. در شعر گیلکی احساس می‌شد. از سوی دیگر شاعرانی که در کار شعر، پُرکارترند و در ترویج آثار و حرکت‌های شعری پی‌گیرتر، به جهت فرموله کردن و تسریع یک حرکت نیز موفق‌ترند. متأسفانه دکتر روحانی عزیز، حتی در صدد معرفی شعر خود به شاعران گیلان نیز برنیامدند و گویا چندی پس از ارائه هاشاعر در جواب نامه دوستی ابراز داشتند خود نیز شعرهایی از این دست سروده‌اند.

و بالاخره این که جا دارد شاعر هنرمند که به راستی تصاویر پاک طبیعت کوهساران اشکور در کلمه کلمه شعر او موج می‌زند و با هم مزوج می‌شود، هاشاعر را که به زعم او جلوه‌ای از امتزاج تصاویر است با زبانی ساده - و نه به سیاق موجز و فلسفیش - آن‌طور که در اطلاعات آمده - برای علاقمندان این‌گونه شعر بیان دارد.

پرسش‌هایی درباره هاشاعر

مدیر مسئول محترم مجله گیله‌وا

... سبب نگارش این سطور، طرح سوالاتی است که مدتی مرا به خود مشغول ساخته و تاکنون بدون پاسخ مانده است. گمانی ندارم که در صورت امکان، دریغ نخواهید نمود:

۱ - حدود و نفور معنوی پدیده‌ی موسوم به هاشاعر چیست و به چه انگیزه چنین نامی را بدان داده‌اند و این نام دقیقاً به چه معنا و ایضاً به چه مفهوم است؟

۲ - آیا می‌توان تنها «هاشاعر گو» بود ولی شاعر نبود؟

۳ - معیار سنجش یک کلام برای آنکه به اصطلاح «هاشاعر» باشد یا نباشد کدام است؟

اگر ممکن است، پاسخها را بدون ارجاع به انواع و اقسام کلامهای هنری در زبانهای دیگر بیان نمایید، چرا که مسلماً می‌دانید، زبانهای دنیا مصادیقی سد در سد از همدیگر نیستند. رشت - شاهین عبدلی

گیله‌وا

۱ - حدود و نفور معنوی هاشاعر همان حدود و نفوری است که برای انواع شعر قائل هستیم. انگیزه انتخاب ترکیب «هاشاعر» برای شعر مدرن گیلکی، محتوای درونی آن بوده است. هاشاعر به مفهوم شعر لحظه و آن است. شکاری در اوج لحظه‌های شاعری.

۲ - طرح سوال، واضح و مشخص نیست! می‌توان سوال را اصلاح کرد و به این صورت نوشت: «آیا همه هاشاعرهای سروده شده، شعر هستند یا شعری کامل هستند؟» البته سؤال تکمیل شده را نیز می‌توان برای انواع شعر: نو، سید و کلاسیک هم طرح نمود. چنانچه نظم‌های فراوانی حتی در ادبیات غنی شده زبان فارسی موجود است که احتمالاً هر چیز می‌تواند باشد جز، شعر. طبعاً وجود مواردی از این دست در هاشاعر را نیز نمی‌توان نادیده گرفت.

۳ - پدیده‌های مختلف را باید با معیارهای خاص خود سنجید. معیار سنجش هاشاعر با انواع شعر کلاسیک فرق دارد، برای سنجش هاشاعر باید از ملاک‌های نو در سنجش شعر بهره گرفت. آیا شعر نو و آزاد گیلکی را می‌توان با معیار قصیده سنجید؟ دوست گرامی!

مشاهده می‌کنید گیله‌وا، نه از انعکاس انتقاد شما طفره رفت و نه شما را برای دریافت پاسخ‌هایتان «به انواع و اقسام کلام‌های هنری در زبان‌های دیگر» ارجاع داده است. هر چند ناگزیر است برای پرهیز از توضیح و ابهامات و در مواردی مطالب منتشر شده، به همین مختصر بسنده نماید. اما امیدوار است اگر احیاناً به هر دلیلی «انواع و اقسام (شعر) را در زبان‌های دیگر» - برای استفاده از تجربه‌های دیگرانی که پیش از ما به کارهای یزرگی دست زده‌اند - دنبال نمی‌کنید؛ دست‌کم فرصت کنید از نوشته‌های منتشر شده درباره همین مقاله هاشاعر در جنگ کادح و ویژه‌ی گیله‌وا و... استفاده نمایید. برقرار باشید.

شعر معروف به «هاشاعر» یا «اساشعر» و رفع توهم ضروری است گفته شود واژه «اسا» به معنی اکنون و حالا که عنوان می‌شود در مازندران کاربرد دارد در تمام گیلان هم مصطلح است. در شرق گیلان مصطلح عام است، در ناحیه مرکزی (جلگه رشت) به هر دو صورت «هسا» (بیشتر) و «اسا» (کمتر) بکار برده می‌شود، در غرب (منطقه تالش) باز بهر دو صورت مصطلح عام است.

با این حساب شاید «اساشعر» نامی عمومی‌تر و فراگیرتر باشد اما هیچ بعید نیست در لهجه‌های مختلف و متنوع رایج در مازندران بویژه میان قدیمی‌ها که زبانشان را گیلکی می‌دانند تلفظی دیگر از این تظاهر واژه به صورت «هسا» نیز موجود باشد. با وجود این همان‌طور که در مدخل نخستین پردازش «هاشاعر» در گیله‌وا (شماره ۱۴، سال دوم، مرداد ۷۲) گفته شد بر سر نام جدل نیست، کارنامه است که مهم است.

اما تفاوتی که در اصل واژگان «اسا» و «هسا» لاقبل در گیلان وجود دارد جای تأمل است. «اسا» به معنی اکنون، حالا و اینک و «هسا» به معنی هم‌اکنون، همین حالا و هم اینک است. شاید این همان گرانباری گویش مرکزی گیلان باشد که این قدر در مفاهیم باریک شده و می‌تواند نقش لهجه ادبی مشترک زبان گیلکی را در گیلان ایفا کند.

با تمام این احوال برای باز نمود این سبک شعر گیلکی در دو استان، به خواست دوستان، عمل می‌شود تا «هسا» و «اسا» شعر، دو تظاهر صوری از یک جوهر شعری، در کنار هم به حیات ادبی خویش در گیله‌وا ادامه دهند.

قابل توجه خوانندگان شهرستانی و

مشترکان عزیز

هاشاعر

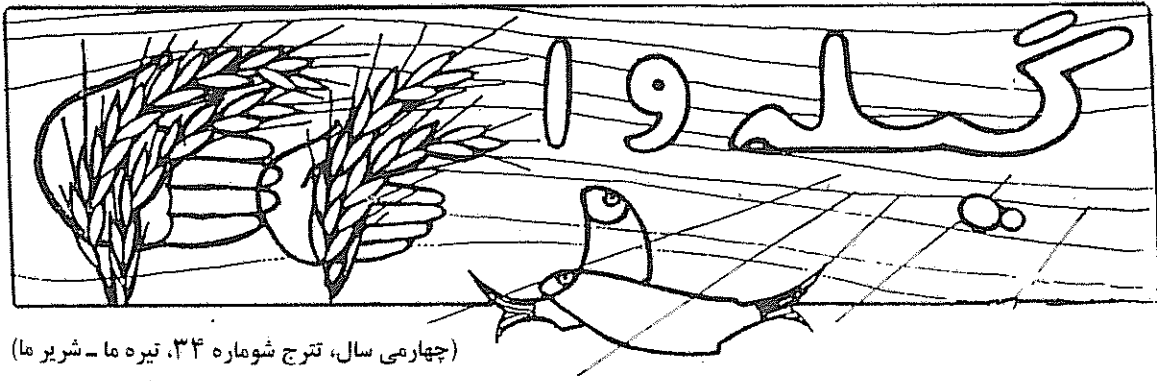
تازه‌ترین آواز قومی



به گوش: رحیم چراغی

منتشر شد

علاقتمندان در صورت تمایل می‌توانند با ارسال ۱۳۰۰ ریال تمبر آن را از طریق خدمات پستی گیله‌وا دریافت نمایند.



(چهارمی سال، تترج شماره ۳۴، تیره ما - شری ما)

اساس شعر

آسمون چراغون
وگِ پِسی
بلبل شواش
آزارِ چوبی
بهار کی جای حنا و نینه
چراغانی آسمان / سرناي غوک / شاباش گلوی بلبل
/ رقص محلی سپیدار / شب حنا بندان دختر بهار
است.

نوشهر - جلیل قیصری

(۱) ماه

هر شو -
آته زمه ستار
ته چش دله
بیاشت اورن

* ماه / هر شب / یک رمه ستاره را /
در چشم هایت / برای چرای شب هنگام می آورد.

(۲) قشید چونه
تینه یاد

کین م دل مهمون وون
* زاغ چه می داند / که باد تو / چه وقت میمان دلم می شود
(زاغ به باور مردم خبر از آمدن مهمان دارد)

آمل - قنبر یوسفی نوری



زرد و لگ

بهار توقایی واسی

هنده

دار شاخه سر

نفس کشه.

برگ زرد / به خاطر خواهی بهار / هنوز / بر شاخسار
درخت / نفس می کشد

لشت نشا - محمد دعایی

مش

۱
شندزه مَترش

زنگ تزا حلب

شو یا مرگ میر

باغاه بوشو بگیور

مترسک پاره پوره / حلبی زنگ زده / مرگ شب پا /

دیگر باغ را رفته گیر

۲

سفالون بشکس

لته باد ببرد

حلبی آباد

بی موبارک باد

سفالها شکست / پوشش چوبین بام را باد برد /

حلبی آباد / نامبارک است.

۳

کره آفتوه پیز

گوزه گو

باد و ولگ

دشتگی

بدو بدو

آفتاب کم جان پاییز / ماغ گاو / بادو برگ / که در

پهن دشت می دوند

جواد شجاعی فرد

وختی

گول عکس

جان شوراره

آب مئن دکفت

اون عطر، ماهیانا مستاکود

وقتی / عکس گل / برای آب تنی / در آب افتاد /

عطر آن، ماهیان را مست کرد

صومعه سرا - سید یعقوب باقری

زرد ملیجه داز سر

تیتیه کشیده خوننده:

هوا ایتو نمونده!

گنجشک بر سر درخت / شکوفه را در آغوش گرفته

می خواند: / روزگار بدین منوال نمی ماند.

تهران - سروش کیلانی

ٽول آوزنگا کونيم

تي تله گبر ڏکه
مي تله گبر پٿره؟
تره بولبول بخونه
مر کولکافيسه؟
اين ني مي پاپسه؟

تي هوا بهار بيون
مي هوا زنش ڏبون؟
تي باغ مئن پوئينيڪ
مي شي مئن خنش ڏبون؟
اين ڊه وه، رجه نون؟

بييه مي ڪا ڪول به سر
پنيسيم اي ناز سر

ٽول آو پو اجي
دو ته يي زنگا کونيم
رو بياريم اي شوبا
گرچ آوتاو چا کونيم

واجارگاه - اصغر اميرزاده

- ۱- گبر - پرندہ بزرگ و تيز پروازي که گوشتي لذیذ است.
- ۲- گبر پٿره - پرندہ اي کوچک ولي شيبه به گبر (پدر گبر)
- ۳- کولکافيسه - کولکافيس - از خانواده بلبل ولي نه چندان خوش آواز
- ۴- پاپسي - بدبختي، عقب ماندگي، گرفتاري
- ۵- پوئينيڪ - نغناغ
- ۶- خنش - بدل نغناغ، پونه، گياهي شيبه به نغناغ
- ۷- ڪاڪول به سر - اصطلاحاً چانم، عزيم
- ۸- نار - چوي آب
- ۹- پو اجي - باقوت، بوسيله فوت
- ۱۰- زنگا کونيم - صاف کيم
- ۱۱- گرچ آوتاو - آفتاب گرم و دل انگيز

تر آفتاب گيره

غلامحسن عظيمي

بيج،
تر بيده اور زامو
رنگ گيفته!
ڪي تر بيده،
شعر نوگوفته!
*

تي امرا، چيچيلاس
مرزان گرگرده!
نوبود،
بود به
بيج واگرده!
*

بيج شي،
تر فووست!
تي ڪول
تي ڪشه
جو ڪول واوست!
*

تي گيسه
بيج ولگا واڪفت!
بجار ڪلانا،
شيم ڊڪفت!
*

زواله،
زلزله ڊيل تره اوميره!
لاڪو!
تر آفتاب گيره!
تر آفتاب گيره...

مرداد ۷۳

سيفيده يا نيده تي تي

علي اڪبر مرادبان

چراغ روشنه.
کوچه
ڪراجه داغ، سوچه!

مي ڊيل
ڪي شام غريبانه
بي چراغ سوچه.

بيگفته ارسو،
مي چوما
چا ڪوڊ پيله دريا...

سيفيده يا، نيده تي تي
جه درڏ باغ،
- سوچه.

رشت - ۲۴/۸/۲۱



دو دانه ماچی

«روز مادر» ره
 «آ شعرا ترا پیشکش کونم
 کی با همه‌ی نداری،
 ای دنیا معرفت و صفا داری آبی»

حجّت خواجه میری
 «خواجه رشتی»

اوروزکی حاج حوسینّ خانه مئن
 عروسی بو

جه هر طرف صدای دسکلا و شیب

دپیچیسی جه دور

می مار دو دیل بو

کی بشه عروسی یا نشه.

ایذر می دونه چوما فاندیرست
 بازون

بوگوفت بیشیم؟

منم جه ذوق

عین توپ جستن کودیم .

می مار

خو چل واسوخته گالوش رزینی یا
 اوساده

خُب بوشوست

خو لچکا چا کود

بوشو خو همسایه جا

قرضی چادرا

فاگیت

می دستا خودس میان

بیگیت

یواش یواش بوشوئیمی عروسی مئن

اگه چی همه تان

عروس رونما ره

پول فادائیدی

ولی می مار رونما

نداری جا

عروس ره اوروز

دو دانه ماچی بو

ولی می مار رونما

نداری جا

عروس ره اوروز

دو دانه ماچی بو .



مرا به یاد باور

هوشنگ عباسی

مرا به یاد باور

گول تی تی

بدا جه خاطرا نشم

اووختی کی تی مهربانی وورزایه

برنج گوشه سورخا به

زیمین و آسمان شبق زنه

تی چوم مئن بیجار سایه سبزا به

اووختی،

فیویچه همه تا خانه یا

جوکول بو

مرا به یاد باور .

* * *

اووختی بولبولان تی تسکه دیل ره

ایتا دو تا دهن خانید

زواله زلزله خو سازا کوک کونه

تی دردا اون دانه

جه تنهائی

بیرون آئی

اووختی کی،

تی دیم کوله آرسو خط توده

تی ول بیگفته دیل هونکابه

اووختی عاشقان همه تی ورجه

سوجده شید

تی ره

نماز عشق خانید

پره پره تی تی -

تی شیربها

توروسفید

اووخت مرا به یاد باور .

* * *

اووختی کی جه تنگ جا

جه سینه دیل خایه بیرون بایه

اووختی توقایان تی تی زنه

ای جرگه بوله راستایه

لبان جا هیزار هیزار تا خنده

اوشکوفه

اووختی کی دو تا ستاره

کشکشان مئن به هم رسید

بهار بو آیه

مرا به یاد باور

بدا جه خاطرا نشم .

خواب و خیال

نمایشنامہ منظوم گیلکی در دو پردہ

جعفر بخشی زاد محمودی

اولی پردہ
شوہر

کاسمار ویری، کاسمار ویری، دنیا فگر دستن درہ
محشر بہ پا بوستن درہ، مہ سینہ ترکستن درہ
تی تازہ پیرہانا دُکن، ہم پز بدن، ہم قر فُکن
اروای مشت خانباچی، مہ زونہ پرکستن درہ
عالم بہ ہم خوردن درہ؟ یا من مہ دورا گردخم^۱
مہ سر سییایی شون درہ؟ یا خانہ چرخستن درہ
فت و فراوان بون درہ تہ سر قسم قندوشکر
ترسم کی ارزانا وُخو، امسال امہ ترب و گزر
روغن سہ کیلو یقران، حتمن ای کیلو بہ ہچین
جاوہ دبستہ صف بزہ، از «تربہ ور»^۲ تا «سنگاچین»^۳
بازار سر اندر فوجہ، سیف و گلابی سر بہ سر
من گم توئم باور بکن، دہ قر نوادن قار نکن
ہر چی خایی آمادہ یہ، دہ انقدر غلغا نچین^۴
گرا ہیچ دانی من چی گما، من گم کی تی غرصہ فوور
تی چشمان امرہ بیدین، الان بوشو میدان سر
کاسمار گرانی دہ بٹشو، ارزانی باور بکن
زودا دمردہ لوتکاء^۵ رہ، تہ باورا لاووز^۶ بکن
ہر چی تراگفتن درم، تہ دس خاخورانا نگو
مہ باورانا تو ویگیر، بارایتا خاور بکن
خوش باوری عیبی نارہ، مہ شوخ سنگ عمغزی
مہ باورانا تا بہ تا، کم کم تو بارآور بکن
امسال امہ اوزا آوال، «یاخچی» کرایہ سر بہ سر
دہ نہ فاکون لازم داریم، نہ لولہ پردہ، نہ چپر

اول ایتا پیکان هینم، مه سر ایتا شاپکا^۸ نهم
 تو مه بغل دس لم بدی، لاب ده ایتا آقا بَهَم
 وختی کی ارزانی دینم، پیکان چیه؟ پاترول هینم
 مه غبنبا بادا کنم، هم فیت خورم هم پُز دهم
 مردم مرا تعظیم کنن، ماشین می شین گه باغباغو
 تو خنده امره غش کنی، من ذوق جا وشکاوهم^۹
 آن خابانا کی دین درم، ترسم دپرکم ناخبر
 اسپندانه آمادا کن، ایپچه ذغال آتش باور

دوومی پرده

زن

مردای فوجین ته چانه یا، ته پارسال رایا بَمَج
 ته گودر^{۱۰} ورجا فُکن، ایپچه کولوش ایپچه تَبَج^{۱۱}
 ته جیب دره شیش تا سیج، اربابانا رخشن^{۱۲} کنی؟
 اربا^{۱۳} نشا بون عم پسر با دونه بشکسته گمج
 ته باغ محصولا ببر تا آسمان کشکشان^{۱۴}
 چی بولبو چی سیر و ککج، چی ترب و ریحان و خَبَج^{۱۷}
 تَشْکَه^{۱۸} دَوَسْتَه تشکه سر، می مردزای، تی زن پسر
 آن نازنین خاکا فُکن ایپچه تی سر ایپچه می سر
 هیچی مگر ارزانا به، با هارت و هورت و های و هو
 من کی تا هسا هیچ نیدم، راست و دروغا تو بگو
 ولله ترا باور آیه اجناسا ارزانا گُئن؟
 زندان و قمچیل^{۱۹} مره، یا با چماق و چرمه کو^{۲۰}
 تاتی تشر خور پاره یه، مه سرفکو تی چاره یه
 خوش باوری حدی داره، مردای آقد ساده! آوو...
 لاتی^{۲۱} فَوْرده گوزکا یا^{۲۲}، گوزکا جه دنیا بی خبر
 هِج بیلماسن دیلماتی یا لیت عیناک الحذر^{۲۳}

۱ - گرد خم = gardaxam = می گردم ۲ - وُخو = voxu = بوخو = بشود ۳ و ۴ - «تریه وور» و «سنگاچین» = نام دوروستا در حومه آبکنار و بندرانزلی ۵ - غلغاچین = qolqāčen = کز کردن، زولیدن ۶ - لوتکا = lotka = قایق ۷ - لاور = lavar = لنگر ۸ - شاپکا = šapka = کلاه شاپو ۹ - وشکاوهم = vaška vaham = شکفته می شوم ۱۰ - گودر = gudar = گورساله نر ۱۱ - تبج = tabaj = عنقه ۱۲ - رخشن = raxšan = تمسخر ۱۳ - اربا = arba = نوعی خرمالوی وحشی که از آن دوشاب (شیره) می گیرند ۱۴ - کشکشان = kaškašan = کپکشان، ارج فلک ۱۵ - بولبو = bulbu = بیل، گنیز ۱۶ - ککج = kakaj = تره تیزک، شامی ۱۷ - خَبَج = xabaj = پیازچه ۱۸ - تَشْکَه = toška = توشکه = گره ۱۹ - قمچیل = qamčil = شلاق ۲۰ - چرمه کو = čarmaku = آتشی در کفایتی برای کوبیدن چرم ۲۱ - لاتی = lanti = مار ۲۲ - گوزکا = qozka = قورباغه ۲۳ - عبارت می مخلوط از واژه های ترکی، فرانسوی و عربی به مضمون هیچ سیاست نمی دانی، ای کاش در چشمانت حذر بود.

از کویا معلوم، ای‌کی شما ایسائیدی ایوقت بچار نوبو! یا بقعه، یا قبرستان؟ از کویا ای‌تا خیابان نایه نشه؟ یا کلنگی نبه، نوکوبید، ساختمان تاو دید؟

امه قدیمی خانه مانستن. مسجد ملاعلی محمد پشت. ای‌کی من ایسام! او سنگفرش فاصله‌ی در سر تا چاه، بو بوسته داره بن بست لاله! دو تا در آهنی روبرو، چهار تام آ پهلو، او پهلو! روی هم شیش دستگاه حیاط، در باورده داریدی. کاش بتانسته بیم ای‌تا از ا درانا بزه بیم، بو شویم امه ذغال چاه و کارخانه و اتاقا ییده بیم! کناری، شکوفه خانم، وسطی محمد رضا، بو جور شمسی خانم، با او شیشقرای سراسری، و خانم بزرگ اتاق، کی سکینه اشان آدم، سن پله دیم، درشت چشم، موخرمایی دراز خرس گرتا او یا خوفتی، ای چکه آب شب نصفه شب، زناک گلو دو کونه:

تق، تق، تق!

"سیمما! درا زینیدی. بیدین کیسه؟"

"خاب مار، هسا شم."

"به تخت سر، آی بسم الله، بودوا"

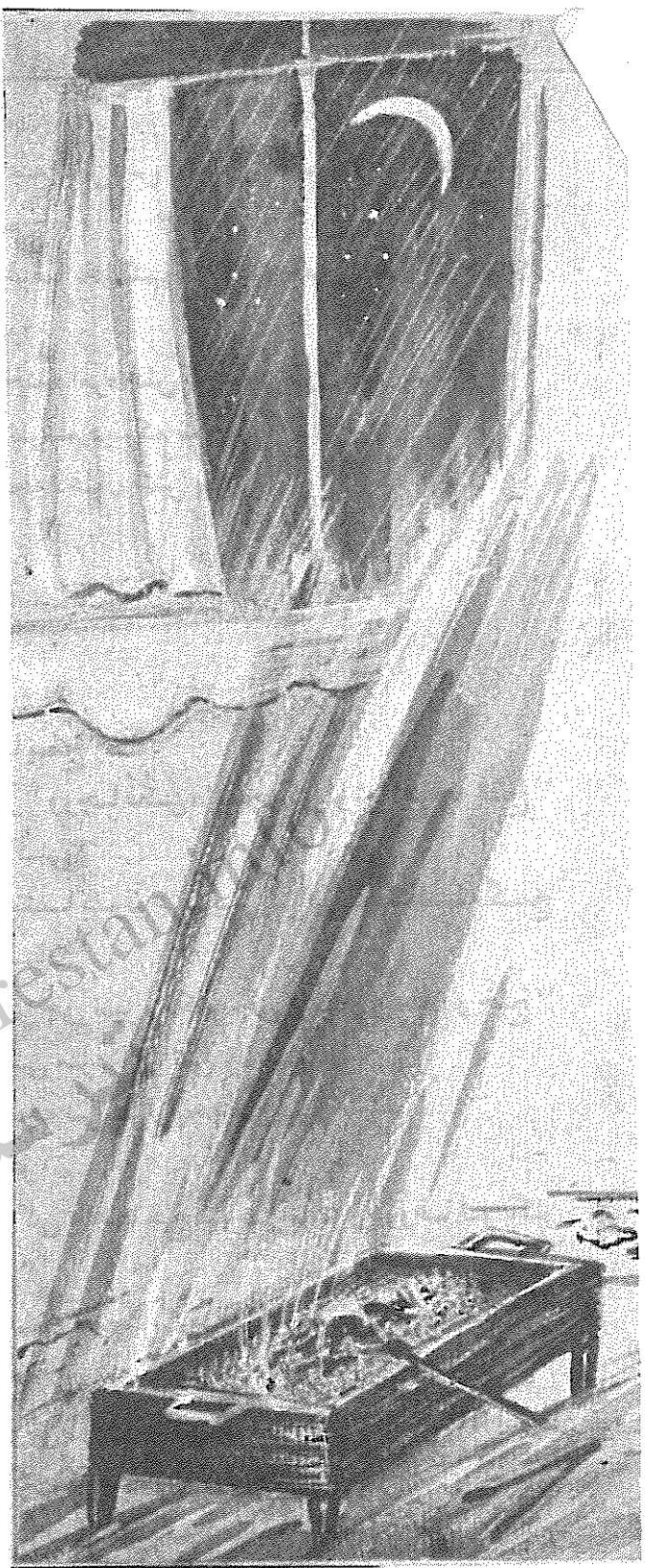
ای پاکتله، ای پاکفش، کوتا تومان، زانو پا پوست بده، زمین بو خورده و سرخ دوا واسه، چاه کنار زه نیم شویم در سر. آلوچه دارا فراموشا نوکودیم ای‌تا تکان بدم، هفت هشت تا آلوچه فوه!

شمسی خانم مویا، انگار آتشا زه بید: «ری! ناخوشی بیگفت! دارا چره تکان دیهی؟» من می‌ره ننائیم! درا وا کودیم، هرکی بو، یا نوبو، بدرون بامویی یا نه، زه نیم کوچه سر. ایپچه بعد واگردستیم آلوچه یانا جمع کودیم! ایجور خوردیم کی آن زاله ترکه! اما آخرش می‌گاز کول بوستی! هویابو کی زمستان شبان، آتش منقل کنار، زناکان خوشان مردا کانا واخابا کوده، آموئیدی شکوفه خانم ور.

اونم امه‌را مانستن، ای‌تا اتاق داشتی، مستاجر بو. ان مرد خودا بیمارز، دخانیاتی، اهل کیشمیش و تریاک لول، هر روز به استعمال و هفته‌یی ای شب دو شب به مأموریت!

می سر، می مارکشه، می پا حصیر سر، ماشه ورا! شمسی خانم گفتی:

"وای احترام سادات! ده سیامک ای‌مروز فردا با بشه سربازی! انا چره تی دنبال تاودی آوری آور؟"



باقلا باغ مَترس

محمود طیاری

می مار لوچان امره گفتی:

"هر باقلا باغی ایتا مترس خایه! الهی بمیرم. می زاکت چشم پاکه!"

آخر می ره نوبو، بیچاره زناکا واپرسم، تی پاکشه، چره او تو گول تاوداو بوسوخته یه؟ اما دانم کی زمستان شبان آتش منقل شینه! شایدم کوچکی، آب سماور جا بوسوخته! به قول می قرص قوله بوجور باورده پر: «خدای عالم دانه!»

گویا ایسایم؟ منم شمسی خانما پوشتا کودیم، کی جیگا بدامال ره، خو همسایه یا دزد و امه نیگایاهیز نیگیره! اوشان شوئیدی به حرف. نه شکوفه خانم زای داشتی، نه شمسی خانم. گویا - مردا کی به کنار - هیچکدام ره زای نوبوستی! می مار دو تا وارگانه، ایتا بی شیری - کی در اصل با بگم بی نفتی! چون امه نفت انگلیس دست دبوو - بمرده، سه تام اما ییم!

شکوفه خانم کچه امره، از پشت خو خاکریز، جه اجاق کوری گفتی کی بده! شمسی خانم، دووستی آن حرف میان، کی: "حوصله داری؟ خانه آباد! دو روز عمرا مگر بیافته داریم، بی نشینیم زای پیله کونیم و گیسا سفید؟ یا نه جه مردای کم لگد خوریم کی جه امه شکم اوساده نو خوریم؟" شکوفه خانم، ان دیم جه آتش منقل، گول تاودا، سفید بادکوبه ای ابریشمی دستمال ان سر و کول، زیر ابرو بند تاودا، بورا بوسته گفتی:

"مردا کا آدم خو سر قربان فاده، اون هیچ! اما تانیش نه، نوش نه! امام انگار جه امه مار شکم در باموئیم!" "هیچکی از بوته جیر به عمل نامو! اما او بندگان خودا دست دبو!"

"خیلی هم دبو! تو نم عادت ناری ترا فاکشی عقب! جانماز امه ره آب نکش!"

می مار خوره هار هار خنده کودی. پشت دری یا پس زه بی صدا یا جیر آوردی، گفتی:

"وای، شمام کی همیشه جینجیر مینجیر داریدی! بیرون هیچین گورخوله به! بشید از شیرخارگاه زای باورید پیله کونید، وگنه آتتهایی شمه را کوشه!"

شمسی خانم مرا نشان دای، خنده امره گفتی:

"آجور اذایل زای چی خایم بوکونم!"

شکوفه خانم چشمک زه بی: "به خو پر بوشو!"

می مار خنده امره گفتی:

«من با بگم به کی بوشو، نه شما!»

بازون، شب جغد خاندی. شکوفه خانم خو تنهایی ره عزا گیتی. ان مرد دردهات دبوو. مأمور خرید تنباکو. حکم بوخورده و ناچار.

شمسی خانم، خرم خانم تا بو، زرننگ. مردا جیر و خورا بوجور بداشته. از کرایه خانه تا حساب شب جمععی مردم! سفید برورو، تاک و توک آبله جاماله، آن دیم رو. شیشقرا جورکی ایسای، حمال و باجی و گمچ نوخونیا، به دس و پرا گیتی. ان خنده صدا هفتا خانه دوارستی.

اما اون مرد زود بمرده، از گیلان تورش کنوسم دکفت! پارسال تا، انا بیدم، تعاونی شهر وروستا، صف شیر، دبه به دست. سلام، علیک، تعارف، واپرسم "ایا چی کونی؟" بوگفت: "می طلی تا (طلعت) کوچ زای داربوو، مرا اوسه کوده داره شیر ره!" "بوگفتم" طلی؟ "بوگفت" می نادختری "بوگفتم" اون کی پونزده بیست سال به، مرد ره بوو: "خنده جا "بوگفت": همه کی سرپیری، امه را مانستن عاقل نیبیدی! تازگی دوباره شکم اوساده داره، بز!"

واپرسم: "هونی کی...؟"

بوگفت: "راه سرشینه، هنا خای بگی؟"

بوگفتم: "نه"

بوگفت: خودا بگم شکوفه خانما چی بوکونه!

بوگفتم: "اون کی خیلی دکفته داره."

واپرسه: "مگه دینی؟"

بوگفتم: "بی خبرم نیم."

معلوم بو ایچه از خو روزگار، شکاره! اما تا او یا کی من دانم، اول خودش طلی یا، ایتا برف روز، جه راسر اوسادا! (اون پر و مار، باموید فاگیرید، فاندا) بعد شکوفه خانم بوشو به حرف می مار، "ملوکا" شیرخارگاه، جا فاگیت. پیله کوده، بدا خو برارزایا! قشنگ گرد صورت تا بو، سفید روشن. راه نیم راه ایسائی می امره به سلام علیک. طلی یا بیده نارم، اما بیشناوسته دارم اونم ملوک مانستن ای پارچه ماهه! خیلی می دلیل خایه اونم ایتانظر بی دینم. اما کوچکی خیلی ولوله بو. او کاس کولی زنا، اقدس صدا یا عجب در آوردی. اونم، ان دهن چاکت بست ناشتی، اونا نفرین کودی: الهی عزای تی کمر بجیرا بداری! ایتا ماچی حسرت تی جول رو بمانه! به قول ای نفر آدم: ده چی!

ایتا پراخوت حرف دارم، اما هنوز ایپچه پمانسته داره بندرانزلی، منطقه‌ی آزاد اعلام ببه! شب جغد حرف بوا! شکوفه خانم بترسه، می ناف دکفته، می مار سیا بلوز و چارخانه طوسی دامن پره مشتاکوده داشتیم. اون خو مویا فر شش ماهه بزه بو، جه «خاصه خان» واگردسته، خورا چاکوده بوگیشه! باد می پره خبر نبره!

شمسی خانم خو صدایا آهسته کوده و بوگفت: «زمستان شبان سنگینه!»

گویا خاستی همه تانا سر به سر بنه. بیرون یخ باد دبو، چنارا، گاره مانستن تاب دایی.

نانم تاریکی گویا شاخه سر، ایتا کلاچ، هلاچین خوردان دبو، چونکی آن پرو بال صدا آمویی. شکوفه خانم بوگفت: «من کی ایمشب نوخوسم!»

"گر! آنزای ترا سر به سر نهان دره!"

شمسی خانم بوگفت: «عزرائیل یاصدا ایه. ارباب کی بوشو، شاید خانم بزرگم خایه بشه!» ارباب آن مرد پیر بو، خانم بزرگ آن مردمار! خانه یا به پول او زمان، بهه بید هفده هزار تومن، پسره یا بال بزه بید، زن بداید. تا صد هزار تومن خبر دارم برسه بو. از او خانه‌ن میرزا کوچک خانی، حیاط و باقلا باغ، خرس دکف علف میان گما بو!

«ده ایمرز فردایا دوخانه»

می مار بوگفت: «زنای! ترا دلیل آیه؟»

شمسی خانم بوگفت: «تو تی شینا به گیلا کودی، تی خیال راحت!»

می مار نانم بامو چی بگه، کی شکوفه خانم بوگفت: «سیامک ایمشب ایا بوخوسه!»

من بوگفتم: «با بشم او طرف!»

می مار واپرسه: «کو طرف؟»

بوگفتم: «محمد رضا»

"مگه اون رفیق نشسا؟"

"نه بوشو داره دیهات ..."

شمسی خانم بوگفت: «آنزای تنها نتانه خفتن. ترسه خاب مرده بیدینه. ترسه نکیر منکر بایه آن سر جور. گرز طاقنا ناره. جن و پریا ترسه!»

من دوباره مرا جمعا کودم. هم ترسه ایم، هم مرا خوش امی! شمس خانم بوگفت: «آل زنای اگه بامو تی سر جور،

بسم الله گی، سوزنا بیرون آوری، شه. اما اگه نوخطه و از اوشنان، اونا به کسه گیر، تی صدایم در ناورا!

می مار بوگفت: «ایشه!» ها وقت گورخانه صدا بوکود، همه تان بترسه ایم. شمسی خانم رنگ پیرست، بوگفت: «وای، من تاریکی یا چتو با بشم بو جور!»

می مار بوگفت: «من ترا نیگا کونم. اما هر وقت بوشویی، شیمه آدما اوسه کون، بایه ایمشب شکوفه خانم ور بوخوسه! شمسی خانم بوگفت: «سکینه هفتا پادشایا خاب دن دره! باشه اگه بیدم بیداره، اوسه کونم.»

"دارو درخت و اتاقان در، بهم بو خوردید. همه ترسنا ویریشتم. می مار فانوس به دست شمسی خانما نیگا بوکود، اون بوشو بو جور، شکوفه خانم قرار بو بوست خو چراغ اتاقا آتقدر روشن بنه تا سکینه بایه! منم بوشوم محمد رضا ور کی اتاق وسط نیشته بو، درس پلیس خاندی، با افسر بو بوسته بی.

دراکی واکودم، چی بیدم! سکینه، محمد رضا ور نیشته، سگ رو باورده، خنده کودان دره، املا ی شبانه نوشتان دره! با همه ی می کم عقلی واپرسم: "ایا چی کونی؟"

محمد رضا خو انگشتانا بیگیت خو دماغ جلو، بوگفت: "هیس!" گویا خاستی بگه "یک کاری نوکون ترا بازداشت بوکونم!" و شاه عکسا مرا نشان بدا! مصدق نفتا ملی بوکوده بو، شاه و انگلیس آمره، دکفته بو به دعوا، تازه استعفا بدابو، یا خاستی بده. مردوم کوچه بازارا دید، بگیر بگیر بو قیامت!

بیچاره شکوفه خانم، او شب تا صبح ان چراغ روشن بمانسته. اما منم ولانستم سکینه خو املا یا تاما کونه! بوگفتم "هر چی بینویسی، خط زنم! شایدم: داد!"

سکینه پیچا مانستن، و اچوکست دستک و نرده یا، ستونا بیگیت، بوشو تلارا بو جور! مرا ماتا زه؟ هوتو کی بعدن، شمسی خانما ماتا زه، وقتی کی بیده می پر، خو چهار ماه کرایه خانه یا، می شیش ماه حقوق امره، بابت سمپاشی و "د.د.ت زنی در اصل چهار" اونا فادا! می مارم، خورا بادا کوده، شمعدانی یانا، هره سر آب دان دبو، خاندی:

"ایار، اویار. کوفت کاری، زهر مار!"

از کویا، آیاکی شما ایسا ئیدی، ای وقت بجار نوبو، یا بقعه، یا قبرستان؟

رشت / ۱۴ خرداد ۱۳۷۳



جیل گیر جیل گیر ئون

به گویش ییه پیش (لاهیجان)

هوا آخماچه بو، خاس تباری. پیر مرکای دیواز سرجی چننه کاغذ بکنده، خو پوشت جی دیوار فورسه، هوره بنیسته، خوکیسه خو ور بنا. مردوم تک و توک، شتون و آمان گودن. بعضی شتون ئون [نان] داشتن، بعضی شتون کیف دسا گیته، «تادنادی» اونه ورجاجی ردا بتون. آئی اوشتەر «کلّه پز» و «کرک فوروش» دسا جیف دئوده، خوشون دیکون دزسر ایسابون، گول آقا نیاء گودن.

- آخه اون کیسه مئین چی دره!؟
- جی خاه ذبی، آشغال، باشغال. این رخت لیوازه تی پنی همه بی [بو] کونه. بعدن خنده همره بئوتن:
- شایدام چننه کهنه پوتو، چننه چرک لیواز.
- شایدام «صدفی» دره.
- با او یه بوقچه اثاث!؟
- آها... بیچاره زنا!

سر صب موشتیری چیشم براه خوشون به هوتو گب زین و خنده گودن. یک نفر ئون بدس، پیر مرکاکه ورجاجی ردا بو. عطر ئون این دوماغای بگنسته، خوشه بئوته؛ شودره خو زن و زاگون همره شیرین چایی بوخوری. یک دفا یکته گول گولی چادری دور راه جی پیدا بو. پیرمرکای مات بزّه اونا نیاء بئوده: «چقدر می صدفکا موئس!»

هنده کاغذونا خو ییه [یا] سر بنا، خو پخت دس همره، اوشون سرا دس بکشه، صافا گوده، ته بئوده، خوشه بنا بئوده گب زئن: «یکته عروس بو، بوشوبو مرد خئونه اما جهز نداشت. شومار یک چی گوت. شوئر یک چی، شوخاخورون یک چی دیگه. گول آقا نودونس چی بکونی. نه تینس از او خئونه چیر بای، نه تینس اوشونا تام دگنی.

هر شو خو عروسا گوت:

- صدف، تو غوصه نوخۆر، تی به نیی، تا بیتم چی پیش هنه.
- می به نام، هیچی نوگۆم، تو بیی طاقت دانی!؟
بعدن بنا گود ونگ زئن: مو آگه یکته بوقچه همره تی خئونه نماؤم، مو آگه کیس کار داشتیم، آون ایی می حال و روز نوبونا بو.

هر شو اون کار ایی بو، ونگ بزنی تا خسته بیی، غوصه جی بنای بخوسی. بالاخره یک شو گول آقا ده طاقت نارده، بئوته: آخه هر شو ونگ! وسته ده بکوشتی تومه، ویریس بشو.

بعدن تو بوشوی. غوصه جی هی بوخوندی، هی دوخوندی:
جیل گیر جیل گیر ئون جیل گیرین مرا
جئون برارئون بگیریین مرا
دور راه جی بمام خسته و مونده

چادور نیوردم بیوم شرمونده
جیل گیر جیل گیر ئون جیل گیرین مرا
جئون برارئون بگیریین مرا
دور راه جی بمام خسته و مونده
پیران نیوردم بیوم شرمونده

هی بوخوندی، ناله بئودی، غصه جی تی پیرانا پاره بئودی. هی، تی سروچئونا بکوتی، تی برارئونا دوخوندی:
جیل گیر جیل گیر ئون جیل گیرین مرا
جئون برارئون بگیریین مرا
دور راه جی بمام خسته و مونده
گوشوار نیوردم بیوم شرمونده
جیل گیر جیل گیر ئون جیل گیرین مرا
جئون برارئون بگیریین مرا
دور راه جی بمام خسته و مونده
چاروق نیوردم بیوم شرمونده

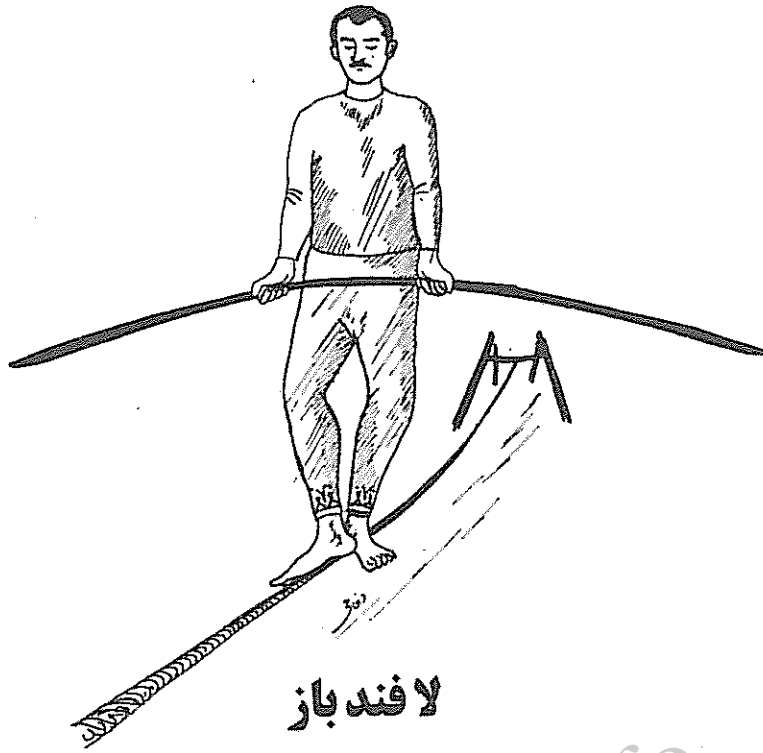
بئر که نداشتی - او بیچاره نزول جی بمورده بو - تی مار، اوتو، رخت شوری جی... هیچ کسان ته چیل نی ته، خو قویه [قبا] جی جاندا. تی برارئون متی سن ته جا بدان، هر یکته یه نفر خئونه نوغونداری گودن... تنان تی به بوخوندی، هی این اونا دوخوندی تا تورا بؤی. هوتو بیوی که هم مه بسوجونی، هم ته بی انصاف!...

هوا بقایده ذی ته بو. پیرمرکای خوجا سر جی ویریس، کاغذونا خو بقل جیف دئوده، کیسه کولا گیته، وارون جی راه دگته.
کلّه بز بئوته: سگ موسؤن بی کؤنه. بین چن قزه ژندره لیواز وازه دانه، خرسامونه... چره ایشونا شهر داری، چپما نوکونه!

کرک فوروش بئوته: اوده فاره، شهر داری جغلان، نصفه شوئا اینا هادان اتوبوسی که تهرون به شود بو تا بیوری او را آپیرا کونی اشاگونن قزوین جی تا لاجئون پیاده بمان... معلوم نیه چره ایراراجی دیل نکینه!... پیرمرکای خوشه بئوته: کی دئونه الونان تی دونبال گردنم تا ته بوگۆم: صدفی، می قشنگ عروس، تی بوقچه رخت و لیواز می ورجه نا، تی چیشم برام!

وارون شلاق زی. دیکون دارئون دورین بوشوبؤن. گول آقا هوتو که وارون جی پیش شوبو خوشه بئوته: صدفی، می قشنگ عروس، ته یاد دره «شمس» چی خئونه: «بیا بشیم کوهون جئور دور جه آدم گیله کؤر».

* * *



لافند باز

شهرام سببی

بوگفت: پهلوان آگه من بشم او جور بکفم تانی مرا بگیری؟ کاسعلی بوگفت: «پس چی، خیال بکودی ان کار داره یا، اصلن بیا بدا من بشم او جور، چی گی؟» و بامو پهلوان گوش ورجا بوگفت: «هرمز بدا ان اَطرف بازیا من بشم.»

هی ذره معلوم نبو آن و آن خاخورا چی مرگ بیگفته بو! آن خاخور کی سیوسر [صوب سر] تا هساگفتی: «ترا به خدا نواشون، ایمر و لافند جور نواشون، اصلن خیال بکون من مردن درم، می واسی نواشون، دیشب بد خاب بیدم.»

- ترا ده چیه زنی؟ اون جه تی برار کی تا دیشب دکان سرگفتی بیشیم لافند بزیم، فردا خورم جشنه، بازی مزه دیهه، اما ایمر و صوب بامو بوگفت نانشیم. تونم کی تا دیشب هیچی نوگفتی، سیوسر تاهسا مرا خوردن دری، چی ایسه ها؟

پهلوان خو چوماننا دورشتا کود، کاسعلی ده هیچی نوگفت فقط بازیا ادامه بدا، ای ذره ده مسخره بازی راه تاودا، مردومام همیشهک مانستان خنده بوکودید. پهلوان بوگفت: چرخ باورید، او چرخا باورید.

کاسعلی خو جاسر بشا تکان نخورد، ای نفر جه مردوم میان بامو پهلوان گوش ورجا بوگفت: «پهلوان مردوم گیدی ایمر و تی لافند پسته، نیبه ای ذره بو جور تر ببری.»

پهلوان ایوارده کاسعلی یا نیگا بکود.

ای بار ده خو دور برا نیگا بکود. خو آخرین قدمانا قایم اوساد. مردوم همه ماتازه اون نیگا کودید، همیشهک اتو بو، چه اول تا آخر بازی مردوم واکوده دهان مره اون کارانا فاند رستید، بازون زمانی کی اون بازی تماما بویی دسکلا و شیب صدا اییچه آراما نبویی، اونم خوسرا بیجیر آردی و اوشانا احترام نایی و خودیل میان خوشحال بوستی.

بامو بیجیر. کاسعلی یالانچی ایمر و زیاد شنگول نبو، اوسفران مانستان وازواز نکودی، ایتا پيله غم ان چومان میان قایما بوئو. پهلوان خوره نسا و ایتا ان شانه سر بزه و اونم همیشهک مانستان خومچه یا بو جور ببرد باورد بیجیر.

پهلوان آی دفعه امره، سه بار بو کی جه لافند بامو بیجیر، خو دور بر بچرخست تا مردوما احترام بنه، هتو کی چرخستن دو بو آن چوم دکفه به آن زن.

- آی خدا چره ایمر و اشان اتو بیدی؟ کاسعلی ترا چیه؟ تی خاخورا چیه؟ چره شما اتو بو بیدی؟

کاسعلی یالانچی هیچی نوگفت، خالی ایتا کوچی خنده بکود، یعنی هیچی. و بازون خو مسخره بازیا سراگفت. اَطرف بدو اوطرف بدو، ولی معلوم بو کی هی ذره اکاران حوصله یا نداشتی.

پهلوان خو زن برار شناختی، واگردست، خنده خنده مره

- حاله چرخ نخايه آوردن، بايد لافندا بوجورتر ببريم.
 کاسعلی تکان نخورد، پهلوان دادبزه: چره ایسایید، شیمی
 امره نیم مگر؟ آهن ده، مردوم امی رافا ایسایید.
 لافندا بوجورتر بریدید، پهلوان بوگفت: «تا آخر، تا آخر»
 واوشن لافندا تا آخر بوجور بریدید.
 بیا می چومانا دود.

کاسعلی ده نشسا، سیا پارچه امره اون چومانا دوست.
 پهلوان ایوارده خو او دوسته چومان امره اوراکی کاسعلی
 خاخور نیشته بو نیگا بکود، خو امره بوگفت: «چی خب بو
 ایمره وابداییم، ایمره لافند نزه بیم، اما اگه وابداییم بازون
 چی بوخورده بیم.»

بی پولی آروزان پهلوانا خیلی دکشته بو. جشن و
 عروسی، شادی و دیلخوشی کما بوسته بو، همش غم بو
 غورصه، همش مرگ و عزا، بی پولی نه فقط پهلواناکی همه ی
 مردوما عذاب دایی. مردوم خوشان زندگی میان بمانسته بیده،
 اگه عروسی بویی ساده تماما بویی و هیچکی لافند بازی طرف
 نامویی. پهلوان کار دیگری ناشتی، اون رزق و روزی چی هه
 را بیرون آمویی، اگه ایمره بازیابزه بی ده واسی بوشویی
 مردوم جادس قرض فاگفته بی. اگه پهلوان ویشتایی بمرده بی
 اکارا نکودی.

اما راستی راستی ایمره ای جور دیگه بو، اصلن لافن
 پهلوان پا چیر ای دم آرام نیگینتی. پهلوان هوتو چوم دوسته
 بوشو لافند جور تا فارسه بوجور، او یا اون سر بزه کی بازم
 چوم دوسته بشه، اما خو امره بوگفت:
 «لعنت خدا بر شیطان.»

خو چوم سیا پارچه یا بازا کود، دو چرخا سوارا بو، خو پا
 انگشت امره خورا لافند جور ناشتی بازون شروع بکود پا
 زنن، دو چرخه اییچه راه بوشو بشسا، پهلوان ایوارده خودوتا
 پا پیله انگشتا بنا لافند سر و خورا بداشت اما خیلی سخت بو.
 پهلوان پیله انگشت خاش بدرد باموبو، اما خوره ننا هر جوری
 بو خورا بداشت. یا لانچی خالگه [بخیالی] اون خاش بدرد بامو
 خورا جمع و جورا کود بازون بولند دادبزه: «احتیاط بکون
 هرمز، احتیاط بکون.»

پهلوان ای نظر اونا نیگا بکود، ای نظر خوزنا فاندردست.
 سالان سال بوکی اون اکارا کودن دبو، آدوتا پا سالان سال بو
 کی لافند امره آشنا بو، اما ایمره خالگه آدوتا پا انگشت کم
 باورده بو، پهلوان تنانستی خورا بداره. ان چندمین بار بوکی

پهلوان کم باورده بو، ده قوت ناشتی او جور بشسه. ده پیرا
 بوستن دبو، ولی چی واکوده بی، خو خرج زندگی یا جه کوی
 بارده بی، خو دستا مردوم ورجا تنانستی درازا کونه، مرگ اون
 بختر جه گدائی بو. هر زحمت مره بو، دو چرخه هنده را تاودا،
 بازخو امره بوگفت: «چی خب بو زناک گبا گوش بکوده بیم،
 کاشکی ایمره بازی نکوده بیم.»

اما ده نبوستی نصفه ولاکونه، بازون مردوم اون پشت سر
 چی گفتید، گفتید پهلوان پیرا بو ده تنانه لافند جور بشسه.
 پهلوان آخرین قدمانا لافند جور اوساد، چرخا فادا بیجیر
 و داد بزه:

«لافند مرگ بازی فادن کاسعلی.»

اناکي بوگفت خالگه آن دلیل دورون خالی بویو، لافندا
 کاسعلی جا فاگفت ان چوم به ان زن چوم واکفت، خوره ننا،
 کوچی لافندا، به پیله لافند توشکه بزه بازون به خودوتا پایان
 دوست، دادبزه: «ری پهلوان خایم بیم بیجیر مراگیری؟»

«پیر تراگیرم، چی خیال بکودی نتانم؟»

پهلوان مهلت ندا پیرست، چن بار پیرست، بازون هنده
 خورا فاکشه لافند جور بوگفت: «ری پهلوان هتو خاستی مرا
 بگیری؟ نزدیک بو بکفم زمین چیرکی!»

«ای سفر پیری تراگیرم، پیر.»

پهلوان ده نشسا، پیرست، ایوار حس بکود کی جه پیله لافند
 جودا وابوسته. ان پا جه پیله لافند و او بو. آحس خیلی دنکشه،
 پهلوان هیچی نفامست هیچی، فقط کاسعلی یا بیده کی گریه
 کودی.

کاسعلی چره گریه کونی ری، چره ارسو فوکونی، ویری
 مسخره بازی بکون، بدا مردوم خنده بکونید، ایه ده زودتر،
 مردوم تی رافا ایسایید، باز گریه کونه! کاسعلی بازی بکون،
 مردوما خنده بار، فردا شب امی خانه مهمانی گیرم، ایستا پیله
 مهمانی، گریه نکون.»

پهلوان خاستی خو سرا واکردانه، خو زناکا بیدینه خاستی
 خو سرا واکردانه او راکی ان زناکی نیشته بو، اما خالگه نبویی،
 پهلوان هر چی زور بزه تنانستی، نبویی. پهلوان چوم جلو
 تاریک بو بویو.

«زنای کوی ایسای، بیا ترا بیدینم، آخر کویا بوشویی زن،
 بیا خایم ای نظر ده ترا بیدینم.»

پهلوان ده هیچی نیده، هیچی، هیچی ...

گیلان جان

گیلان جان: تی صفا می رنگ زویه
تی سرسبزی همش می آرزویه
بو شوم هر جا بیدم کی سربلندم
تی او نام و نشان می آبرویه

* * *

گیلان جان: تو دانی من تی هلاکم
تی واسی روز و شب من سینه چاکم
اگر نازم تی سر، می حقه والله
وطن نازه، منم ایران زا کم

* * *

گیلان جان: دیل می شین پوره آروزان
پیله توشکه می شین کوره آروزان
اورا دوشمن، آرا هم خاش والیسان
سر جوفت و کلک جوهره آروزان
تهران - دکتر سیدعلی میربازل (منصور)

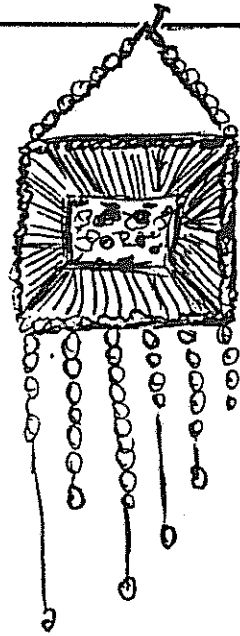
کوچی زا کیا مانی، لجبازی ای دیل
پریشان سازره آوازی ای دیل
نبی تا مردوم اسرار امحرم
نشا گفتن تی ره هیچ رازی ای دیل



لشت نشا - حسن فرضی پور

زمستانه، گدوک رایا دبسته
گدوک گورگ مانستن جوم بو بوسته
دو چوما خون واره فاندیره رایا
نو کونه بوی میرزا بیشتا وسته

رشت - علیرضا بشر دوست



سینه سورخه

کریم مولا وردیخانی

۱

سینه سورخه! تی لانه، مار داره مار
بیا مارا جه لانه تو بیرون بار
تی زاکانا بو خورده آسییا مار
سییا مار سرا بو کوب به دیفار

۲

سینه سورخه! سییا مارا کوشم من
سییا خون او مارا فودوشم من
دوخانم شب پرانا تا بیدیند
بازاز سر آخونا فوروشم من

۳

سینه سورخه! تی او بال و پرن کو؟
سینه سورخه! تی او دونه زاکان کو؟
تی لانه کی خرابا کوده دیشب؟
سینه سورخه! تی جوفت، تی همزبان کو؟

۴

سینه سورخه! کی پاره کود تی سینه
می سینه من، پورا کوده، تی کینه
شکارچی، هوی شکارچی، هوی شکارچی
بو شوره مورده شور تی زاک سینه

۵

سینه سورخه! چی ره تو وایمیری؟
دو چولکسته تی خون توبدان جیری
نیمیره، های نیمیره، های نیمیره
می دونه گوش من تی چیری میری

رشت - ۵۷/۵/۸

۱ - چیکا دایم: از دست دادیم

۲ - نبونه: نمی شود

۳ - ازی بهت: از این بهتر

۴ - کوره نای: کجاست، کجا است

۵ - ایتو: اینگونه

کریم رجبزاده

پسوند لم در زبان گیلکی (دریچه‌ای به آغاز شهرنشینی در جهان)

دکتر سید محمدعلی سجادی

در قبایل عرب قبیله‌ای به نام بنی لام زندگی می‌کنند و شهری بنام اورشلیم در فلسطین داریم آیا این واژه‌ها با حرف «لم» پیوند دارند دلایل مسلمی بر این امر نداریم اما شلیم عبری (سلام عبری) در سومری DISILIM ریشه دارد.

از سویی قرائن کافی بر قرابت سومری و گیلکی و زبانهای ایرانی در دسترس است که شمه‌ای از آن در کتاب شادروان سرتیب‌پور (نشانه‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران) آمده و در کتاب نیاکان سومری اینجانب دکتر سجادی و کتاب پژوهشی در زبان تپوری (طبری) آقای هومند و مقاله مشترک دکتر سجادی و یکی از نویسندگان مازندرانی (مخضربخش) در مجله دانستیها نیز دلایلی در این مورد اقامه شده است.

بهر تقدیر طبق قرائن موجود پسوند «لم» LAM پسوندی گیلکی است در یک مورد بصورت پیشوند آمده (لمسر) معنی آن در اصل استراحتگاه بوده بعداً تحول واژه و معنی یافته بگونه خوابیدن - لمیدن - کمر (محل لم دادن) - کمر درد و نیز باشکال LIN - لن - LAND در آمده و چه بسا لنگ (هفت لنگ و چهار لنگ) بختیاری - لنگه (نام شهر) - لنج (قایق) - با آن در ارتباط باشند هرگونه اندیشه بشود نشانه‌ای از تقدم فرهنگ ایران و گیلان بر فرهنگ اروپا و امریکا و آثاری از قدمت شهرسازی و مکان‌سازی در این منطقه را نشان می‌دهد.

* در حاشیه اشاره شود که خانم دکتر گیتی شگری همسر دکتر حصوری زبانشناس احتمالاً اولین کسی بوده‌اند که بر واژه «لم» در زبان گیلکی، عنایت و توجه کردند ایشان توجه این کمترین را به این ریشه معطوف نمودند و سایر مسایل استنباط من می‌باشد که با همکاری دکتر سید مجتبی روحانی و همکاری غیرمستقیم بسیاری شمالی‌ها برشته تحریر درآمده است.

■ گیله‌وا

قابل توجه نویسنده محترم و همکارانشان: بسیاری نامواژه از جمله شولم، اولم، ولم، بلالم، لالم و... در زبان گیلکی وجود دارد که به پسوند «لم» ختم می‌شود که در این مقاله از قلم افتاده است.

این ریشه‌اند و این لان به ران بدل گردید چنانچه تهران، شمیران، آران، داران و احتمالاً مازندران این پسوند را دارند. واژه لانه هم از همین ریشه لان بدست آمده است.

اما در زبانهای اروپایی LAM به لن یا LIN و LAND بدل گردید چنانچه برلن BERLIN (برلن تلفظ فرانسوی است) DUBLIN دوبلن - بروکلین این پسوند را دارند و اما LAND در ENGLAND و HOLLAND و مناطق دیگر دیده می‌شود.

چرا ریشه‌های LIN و LAN از ایران و گیلان آمده است؟ نخست بدلیل تقدم شهرسازی در خاورمیانه و ایران بر اروپا و مناطق دیگر جهان که بحکم باستانشناسی ثابت شده، دیگر اینکه این پسوند هنوز در زبان دیگری از زبانهای شناخته شده کهن ثابت نشده و اگر هم باشد با پسوند «لم» گیلکی هم‌ریشه است، سوم اینکه ریشه واژه LAM روشن شد اما ریشه واژه LAND و LIN روشن نگردید. از همه مهتمتر شواهدی بر قدمت تمدن مارلیک و شهرهای نخست و تمدن گیلان و مازندران وجود دارد.

قوم کاسی که از اجداد گیلانیها و مازندرانیها و همه ایرانیها هست در سازندگی دنیا نقش مهمی داشته‌اند چنانچه هنوز نام CASA خانه CASAN.VA ، انگلیسی CASTLE (عربی قصر)، فارسی کازه و کاشانه و حتی واژه کاشی نام این قوم را تداعی می‌کند. میتوان با قیاس واژه ایلامی KUSHI = ساختن (به فارسی کوشش توجه شود) HUSI (خانه ساختن - خانه) لر «هوس» انگلیسی House و نام قوم کوسی و قیاس آن با واژه کاسی خیلی چیزها را دریافت.

و اما دو واژه در نام شهرهای دنیا داریم LIMA پایتخت پرو و لیما سول شهری در قبرس. آیا این LIMA با «لم» گیلکی هم‌ریشه است قاعدتاً اینطور نیست زیرا LIMASOL بمعنی خاک آهکی است و LIMA واژه اسپانیولی با همان معنی. اصل کلمه LIMAK ایلامی بمعنی سوزنده می‌باشد که لیمو LEMOU و LIME انگلیسی (آهک) از آن آمده‌اند و ظاهراً ارتباط مستقیم با واژه LAM ندارد.

کسانی که در نام شهرها و آبادیهای گیلان دقت بعمل آورند متوجه موارد متعددی از پسوند «لم» در این منطقه می‌شوند برای مثال اشکلیم ESHKALAM - اسالیم ASALAM - کتالم KATALAM - تولم TOOLAM و بالاخره، خود واژه دلم. همچنین نام لمسر LEMASAR که در آن LAM بگونه پیشوند یا بخش آغازین کلمه آمده است.

میتوان استنباط کرد که «لم» معنی مکان و جایگاه داشته و بدینرو در این واژگان جای گرفته، اما ریشه این واژه چیست؟ اگر توجه کنیم در زبانهای ایرانی لالا کردن و لا کردن بمعنی خو دیدن است (تاجیکی: لا کردن، خو دیدن - مازندرانی لا بمعنی روی رختخواب - در فارسی و گیلکی و سایر گویشها لالا یعنی خواب و خو دیدن) و اگر به واژه «لم» بمعنی استراحت کردن، تکیه کردن و خوابیدن توجه نمائیم نکات چندی روشن می‌شود.

حرف «م» M که در واژه «لم» دیده می‌شود علامت مکان است.

با توجه به ریشه‌های مشترک زبانهای زاگرسی خزری ZAGROCASPIAN که شامل خوزستانی و تپوری و کاسی و دیلمی باستان بوده و نیز ریشه‌های مشترک زبانهای زاگروکاسپین و زبانهای هند و اروپایی و بویژه تأثیرات عمیق ایلامی بر زبانهای ایرانی میتوان دریافت که واژه LAM از دو بخش M + LA تشکیل شده و معنی اصلی آن جایگاه خفتن بوده و بتدریج تحول معنی یافته و به تکیه کردن، خفتن و محل تکیه اتلاق شده چنانچه لمسر LOMBA R در فارسی (کفل) و LOMBAIR فرانسه (کمر - مهره‌های کمری) و بالاخره واژه‌های مشابه در انگلیسی و زبانهای دیگر اروپا LOMBAGO (کمر درد) از این ریشه آمده‌اند.

حال که ریشه این واژه‌ها را دریافتیم به نکته گرانبهائی می‌رسیم سکنه قدیم شمال ایران مناطق استراحتگاه را LAM نام می‌نهادند بعداً این مناطق توسعه یافته و معادل دهکده و شهر شدند چنانچه پسوند لم را در آنهمه نام درمی‌یابیم. این پسوند لم بحکم تحول صوتی در فارسی به LAN و لان بدل شد چنانچه سیلان، بغلان (افغانستان)، اردلان و قافلان از

دوخان مرا

دوخان مرا، دوخان

ای جور دوخان مرا -

کی تی صدا

به کو بی نیشته آفتابا

ارسوئنه واکردانه

جی دُوب دکفته آدمانه راهی یا

الان کی خیلی وخته خوفته دی

دپرکانه

اوجور کی گورخانه تاینه

زیمینا خو نیبه جا

بپرکانه

اوجور صدا مرا دوخان

بدا

تی نازنین صدا جا

آسمان واوه

گولانه ره همیشه آفتاب بیه.

تی خُوب دوخاندنه ره من بمرد

اگر دبیچه تی صدا کویه

تومامه جنگلان و دشت و دره یه

جی هر طرف گوله آلاله رُخ کونه

خو سُرخه غومچه امرا جنگله

- آکوهنه داغ

بیده -

ای پارچه خون کونه

جی چشمه مردومان بکفته آشنا

الان بهار اوجور بهاره گول به کول

نی په

الان ده آفتاب

اوجور زمینه فنتاوه

خوسفره سر ده آسمان

اوجور ستاره دینچینه

شبانه روز هوا همیشه ابری په

نه گریه، نه خنده یه

نه گریه، نه خنده یه

دی ۱۳۵۱ - لولمان

رحیم چراغی

چهار شاعر نوگرا

محمد فارسی

۳

شاعر شعری دگر دیسی

آشاره

شعر کیلکی، سال‌هایی موفّق و پُر تحرّک را پشت‌سر گذاشت. و در این سال‌ها، محمد فارسی، یک‌سره به تجربه گذشت. در امتداد شعر نوی خود، دوباره شکفت. با هساشعر، به تجربه‌ای رهکشایانه در کارنامه شاعری خود دست یافت. با مثنوی، شاعری دیگر نمود. و با تجربه غزل‌هایش، به اعتقاد برخی، کاری کرد کارستان.

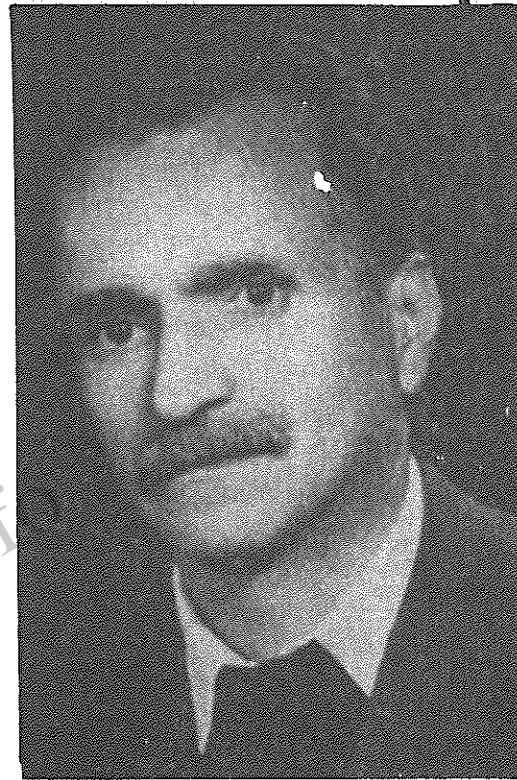
محمد فارسی، پنج‌سال را پُر دغدغه سپری کرد. پنج سال در اوج شکوفایی و دگر دیسی. پنج سال پس از سال‌های سکوت و سکون و خاموشی. شاعر، آن‌چنان پُر انرژی و باتحرّک روی آورد که، باعث شأن و منزلتی دیگر برای شعر گردید. او به شعر، شعر کیلکی، و حرکتهای سازنده، جهت‌دار و آغازگرایانه افراشته و بشراو دیگران در شعر کیلکی، اعتباری دیگر بخشید.

شعر کیلکی، دهه‌ای را در شکوفایی پشت‌سر گذاشت. به غنای بیشتری دست یافت. مقدمه‌اش با شعرهای «هر ساله بزا» و «گازفیریشان» از محمد بشرا و غلامحسن عظیمی در ویژه هنر و اندیشه نقش‌قلم آغاز می‌گردد. و با شعرهای نو و هساشعر صفحات «کیل آوا - کیل آتو» ی کادح پی‌گیری می‌شود به طور مشخص با شعرهای محمد

بشرا، دریایی لنگرودی و محمد فارسی - این روند با غزل‌های نوی محمد فارسی در هاتف و کیلهوا تداوم می‌یابد. و سرانجام با مجموعه‌ای از کارها در قالب‌های مختلف در ماهنامه کیلهوا. (۱)

شکوفایی شعر کیلکی در ده سال اخیر، براساس مواد موجود در تاریخ مدوّن این شعر، بی‌سابقه است! شعر کیلکی، بی‌اغراق، دهه‌ای را در اوج و دل‌واپسی، سپری نمود! دل‌افروزی پس از سال‌های دل‌افکاری.

سال‌های خوش نوائی شاعران کیلکی‌سرا. اما شاعری در این میان، بخشی قابل توجه و چشم‌گیر از تحولات این دوره را به خود اختصاص داده و، در پیشبرد هدف‌های دگرگون‌کننده و، ارائه فرم و مضمون‌های نو، بیش از دیگران تلاش نموده و رنج کشیده است. و او، کسی جز محمد فارسی نیست. با شعر متحوّل‌شده خود. با دگر دیسی شعر خود که در امتداد سال‌های شاعری خود، در این دهه سر بر آورد. شاید بی‌مناسبت نباشد که، به خاطر نوآوری و بدعت‌های فردی و جمعی شعری که محمد فارسی در این دهه از آن برخوردار است؛ این ده سال شکوفا را با پاش‌داشت زحمات شاعران بزرگ و نوآور این دهه چون بشرا و دریائی و عظیمی... «دهه شعر محمد فارسی» بنامیم.



ارزیابی کارنامه هر شاعری، براساس تشخیص شعر او، صورت می‌گیرد. و محمد فارسی در شعر گیلکی، از تشخیص برخوردار است که، مخصوص شعر اوست. فارسی از دههٔ دوم شاعری خود، با جهشی کیفی در کار شعر، رو می‌شود. و در دههٔ سوم، پس از پشت‌سر گذاردن وقفه‌ای چندساله به اوج شاعرانگی خود دست می‌یابد. و تشخیصی که، در نوع خود، از آن شعر اوست. فارسی در ده سال نخست شاعری خود، تحت تأثیر شعر شاعران بزرگ فارسی‌سرا و شعر گیلکی محمد بشرا قرار دارد. اما در ده سال دوم، شاعری متفاوت و مستقل می‌نماید! استقلال شاعری او در سال‌های پس از انزو و خاموشی، چنان اوج می‌گیرد که در ذهن، توهم زادن فارسی از شعر، شکل می‌گیرد.

محمد فارسی در ده سال دوم - که به سال‌های بعد از پنجاه برمی‌گردد - شیوه‌ای جدید را در شعر گیلکی وارد می‌سازد. او بی‌آنکه در معارضه با انواع شعر، و به طور مشخص با شعر محمد بشرا و مرادیان گروسی، برآید نقبی در کنار آن‌ها می‌زند و راهی جدید می‌گشاید. فارسی با آویختن به شعر خطابی و با گرایش عمیق به تجرد و پرداختن به شعر عاشقانه، تشخیص شعر خود را آغاز می‌کند.^(۷) با حرکت

جدید محمد فارسی، فضایی تازه‌تر در گستره شعر گیلکی، شکل می‌گیرد. ظرف زمان و مکان در شعر، شکسته می‌شود. شعر از حوزه روستا یا شهرگرانی می‌گریزد و با استفاده از عناصر و ابزارهای زندگی و طبیعت بومی مستقیماً به انسان می‌پردازد.

شعر محمد فارسی از مضمون‌ها، تعبیرها و ترکیب‌های زیبایی برخوردار است که از ویژگی شعر او محسوب می‌گردد. و براساس همین تعبیرها و ترکیب‌ها و مضمون‌هاست که، شعر «فارسی» از شعر دیگران تمیز داده می‌شود.

از برجستگی‌های دیگر شعر محمد فارسی، عنصر خیال است. فارسی، گاهی چنان با خیال اوج می‌گیرد که، به غنای تصویرهای شعر خود می‌افزاید. در برداشتی از این دست از شعر اوست که، غنی‌شده‌ترین تصویرهای مکشوفه از آن شعر محمد فارسی است. او با تسلط به چنین گفتاری، کشفیات شاعرانه متحول شده‌ای ارائه می‌کند.

زبان شعر «فارسی»، زبانی تملطیف شده و صمیمی است و، از آن شعر او -

فارسی چون هم‌فکر بزرگ خود (محمد بشرا) در دههٔ اخیر، به تعبیر کیفی سنت‌ها در فرم و فضای شعر گیلکی برآمد. او در هساشعر، به تکامل و بنیادی کردن تصویر شعر نوی خود، دست زده است.

بی‌شائبه محمد فارسی، شاعری بالفطره است و، شعر به چنین شاعری الهام می‌گردد. به طبع کندوکاو و تجربه کردن، خصلت درونی چنین شاعری می‌باشد و، در ذات و تار و پود او نهفته. اما حسن و در عین حال - اگر بتوان گفت -

عیب شاعر (فارسی)، در تجربه کردن‌های نابه‌هنگام و چندجانبه و مقطعی اوست؛ آن هم در پی نزدیک به سی سال کار شاعری؛ نه این که در آغاز راه. او در سال‌های اخیر، گاهی در محدوده شعر نو به ارائه کارهایی ماندگار پرداخته و آن‌گاه، تمامی هم خود را به روی هساشعر، سپس غزل و، از پی آن مثنوی و...

گذاشته است. و این، از کار آبی او در نوآوری و تثبیت تحول شعری که از همه جهت‌ها مخصوص و مختص به او باشد می‌کاهد.

تحقیقاً حرکت مستمر در بستر نوآوری و در مقابل آن به طور گسسته یا مقطعی به تجربه‌های مختلف دست یازیدن و صرفاً انرژی کردن، دو حرکت متفاوت است. البته این هر دو مورد بیانگر خلاقیت و ظرفیت‌های نهفته در شاعران بزرگ است و، این که نمی‌توانند در فضایی

بمانند و آن فضا برایشان تنگ و آزاردهنده است. اما در مورد دوم، از انرژی شاعر، آن چنان که باید و شاید، و به گونه‌ای اصولی و منطقی استفاده نمی‌گردد چنان که با وجود تجربه‌های ارزشمند محمد فارسی در حوزه شعر گیلکی و حرکت‌های رهگشایانه او، از ظرفیت، خلاقیت و انرژی شاعر استفاده لازم نشده است.^(۳)

دیگر این که، فارسی با وجودی که در انتخاب ظرفیت کلمه و اصطلاح در ساخت شعر خود دقت و وسواس نشان می‌دهد؛ گاهی واژه فارسی را بی‌واسطه و به طور مستقیم در ساخت شعر خود به کار می‌گیرد. هم‌چنین او، در کنار استفاده به‌جا و اصولی از ترکیب‌های زبان، از طریق ساختن ترکیب‌های تازه، کمک بزرگی به زبان بومی انجام می‌دهد. ترکیب‌هایی از نظر فنی صحیح و منطبق با معیارهای زبان گیلکی؛ اما، گاهی، با استفاده از واژه‌های زبان فارسی به ساخت ترکیب گیلکی دست می‌زند که این، قطعاً، از ارزش ترکیب‌سازی او می‌کاهد.

هنوز پس از گذشت بیشتر از سی سال از کار شاعری محمد فارسی، ذهن، حس و عاطفه فارسی جوانی می‌کند. و این استثناء و امتیازیست که شاعر فرزانه از آن بهره‌مند است. شعر گیلکی چون شعر بومی هر کجای ایران، نیاز به هویت و استقلال انحصاری دارد که، با توجه به برخورداری از شعرهایی هم‌تراز شعر امروز جهان، از آن بی‌نصیب است! با توجه به وضعیت زبان گیلکی و شرایط اجتماعی - فرهنگی جامعه گیلکان؛ فردا برای حصول این مهم، بسی دیرتر از امروز است.

پی‌نوشته‌ها:

۱ - البته در این فاصله، و به تازگی در نشریه‌های دیگری نیز دنبال شد مانند جنگ و هم چنین صفحات گیلکی بی‌هفته‌نامه کاج، هفته‌نامه نقش قلم، ماهنامه پیستا، کتاب کادوس، ویژه‌های هساشعر و مجموعه چلی‌تیک و...

۲ - و این از داده‌های شعر محمد فارسی در آثار چاپ شده است و، تأثیر آن در هنر زمانه ما، شاید زمانی که همه شعرهای فارسی منتشر شوند، این دیدگاه نیاز به تعدیل داشته باشد.

۳ - برای مثال به تجربه محمد فارسی در هساشعر توجه شود که، با وجود ارائه کارهایی ارزشمند - و هم چنان که پیش‌گفته شد رهگشا - در شعر گیلکی، از تمامی ظرفیت، خلاقیت و انرژی شاعر در این بدعت شعری - که وی از بدعت‌گذاران آن است - استفاده نکرده و شعر او به کیفیت که لازمه تکامل شعر او در این جاست نرسیده است و او، انرژی خود را صرف مثنوی و غزل کرده است. امید آن می‌رود که فارسی در روند تجویب و تحول شعری، به یکی از قالب‌های شعر خود (شعر نو، هساشعر یا غزل و مثنوی و...) که منظور این نوشته نیست) بیشتر از پیش توجه نماید؛ چرا که شعر گیلکی، سخت نیازمند آن است.

خیام را به کفر و زندقه

رسانید

اگر از این رو به آن رو شده ام
سایه ام رنگ عوض کرده است

گناه تو سمت

امروز باید نظامی می بود
دوباره لیلی و مجنون را می سرود

تیره قسم بوخوردیم

گویه تانم بشم.

گویا دارم بشم.

آکوهنه آسمانه جیر

مگر تانم

تی عشقه چه بدر بشم؟

* * *

گیلانه کلکا دخترانه آبروا

اوجور کی من تی امرا دیل دوسته یم

اوجور کی من تکس بوئورده لشکه

زردا بوسته یم

دانم ده هی ذره می شین نی یم

اگر دینی

هه عشقه - عاشقی واسی،

جی پا دکفته یم

تیره قسم بوخوردیم

* * *

بِرا دکفته تازه عاشقانه آرزو!

هچین نی به

گولانه ناجه امرا بو کشم

شبان کشا گیرم خیاله چه

ستارانا

اگر پورا کونم می چوشمه خون دکفته

آرسو چه

می دامنا

تی دینه ناجه یا دارم

تی دیل خوشی گیانه نیشناوستانا

* * *

آویرا بوسته ناگومان

غزل غزل می آرزو

می کونه قابه عکسه ماله سر

تی تازه عکسا

قاب بی گيفتمه

غزل غزل می آرزو

تی چشمه ره

بخاندمه

ایتا پیله قصیده تی نیگا دورون

مرا واگر دانه

می قبله یا، کجا کوده

نانم چی او نیگا دورون دوبو

مرا بوسو جاییه

* * *

گومان کونم هه ابرو بو

کی حافظه نمازا بشکینه

هه لب عَمَرُ خیاما تا به کفر و زندقه

بودوانیه

اگر آرو - اورو بو بوسته

می سایه رنگ واگر دانه

تی تخصیره

الن واسی نظامی بئسه بی

دوواره لیلی - مجنون بو گوفته بی

خمام - ۱۳۷۰/۴/۸

غزل غزل آرزوی من

روی اثر قاب کهنه عکس

عکس تازه ترا

قاب گرفتم

غزل غزل آرزوی من را

برای چشمت

خواندم

قصیده ای بلند در نگاهت

مرا دگرگون کرد

قبله ام را برگرداند

نمی دانم چه در نگاهت بود

مرا سوزاند

* * *

گمان می کنم همین ابرو

نماز حافظ را شکست

همین لب،

صداکن مرا

صداکن مرا، صداکن

آن گونه صدایم کن که

صدای تو

آفتاب نشسته به کوه را

دوباره برگرداند

مردم راهی خسته را

که زمان زیادی ست خفته اند

بیراند

آن گونه که تندر می تواند

با نهیب خود

زمین را

بلراند

آن گونه صدایم کن

بگذار

با صدای نازنین تو آسمان باز شود

برای گل ها همیشه آفتاب باشد.

برای صدای نازنین تو بمیرم

اگر صدای گرم تو

در کوه پیچد

در تمام جنگل ها و دشت و

دره ها

از هر سوی گل لاله می روید

با غنچه های سرخ خود جنگل را

- این داغ کهنه دیده

را -

یک پارچه خون می کند

از چشم مردم افتاده آشنا

اینک بهار، آن بهار گل بردوش نیست

دیگر آفتاب

آن جور به زمین نمی تابد

آسمان روی سفره خود

بدان گونه

ستاره نمی چید

روزان و شبان

همیشه هوا ابری ست

نه گرمه ای ست، نه خنده ای

نه گرمه ای ست، نه خنده ای

جی می چومان
ای جور بویوستمه الن
نه آی تا اوی تا تیر و تانا ترسمه
نه دانه دانه دام و اشاده رایانا
بدار مرا بیگید مانم پیله دیوانانا
آجور چیزان مرا حکی نی په
نی په
آروزانا نانم مرا

جی په
همش خایم پراگیرم بایم -
تی سامانا
* * *

تو می همیشه اومید
بدار آتو بگم می حرفانا
مره همه چی بی
می رو بامو خرابه زندگانی ره،
تو قبله یی
مگر شا ناخونه جی گوشته جا سیوا
کودن
مگر په قبله اندیغه نیگفته نان
صوبه سیفیدی چوشمه سو
مره بوگو، بوگو
چو تو نانم ترا جی خاترا دهن؟
۲۰/۶/۱ - خام

برایت قسم خورده ام

کجا می توانم بروم.
کجا دارم تا بروم.
زیر این آسمان کهنه
مگر می توانم
از عشق تو بگریزم؟
* * *

آبروی دخترکان نوبانغ میلانی!
آن گونه که من بر تو دل بسته ام
آن گونه که من چون پیچکی

به تو رو آورده و
خشکیده ام
همین را دانسته ام که دیگر به خود تعلق ندارم
اگر می بینی

برای لحظه های عاشقانه،

از پای افتاده ام

برای تو قسم خورده ام

* * *

آرزوی عاشقان تازه به راه افتاده!

بیهوده نیست

گلها را با آرزوی تو بو می کشم

شبها

در خیال خود

ستاره ها را به آغوش می کشم

اگر پُر می کنم

از اشک چشمان به خون نشسته ام

دامنم را

آرزوی دیدن ترا دارم

و آرزوی شنیدن حرفهای امیدوارکننده ات را

* * *

ناگهان گم گشته

از چشمان من

طوری شده ام الان

نه از تیر و طعنه این و آن می ترسم

نه از دامهای گسترده در راهها

واهمه ای دارم

بگذار به من بگویند به دیوانگان بزرگ می مانم

این چیزها حالیم نیست و

نمی شود

این روزها نمی دانم مرا

چه می شود

مدام می خواهم پرواز کنم

به سامان تو

بیایم

* * *

ای امید همیشگی من!

بگذار این طور حرفهایم را به تو بگویم

برایم همه چیز هستی

برای زندگی از هم پاشیده و خرابم،

قبله هستی

مگر می توان ناخن را از گوشت جدا کرد

مگر می شود بی تفاوت از قبله گذشت

نور چشم سپیدی صبح

برایم بگو، بگو

چطور می توانم فراموش کنم؟

هسا شعر

باد

سازه - نقاره

دسه شوب

دسکلا صدا

بزم

ناجه بُوردان دَر می.

۲۰/۱/۶ - رشت

باد

ساز و نقاره

صدای سوت با دست

کف زدن ها

خلعت.

آرزو می بریم.

بال به بال بزّه خوروس

دال به دال بخانده.

شب،

خو روسیائی یا، بنا، پرا گیته، بو شو.

خرداد ۲۰ - رشت

بال به بال زد خروس

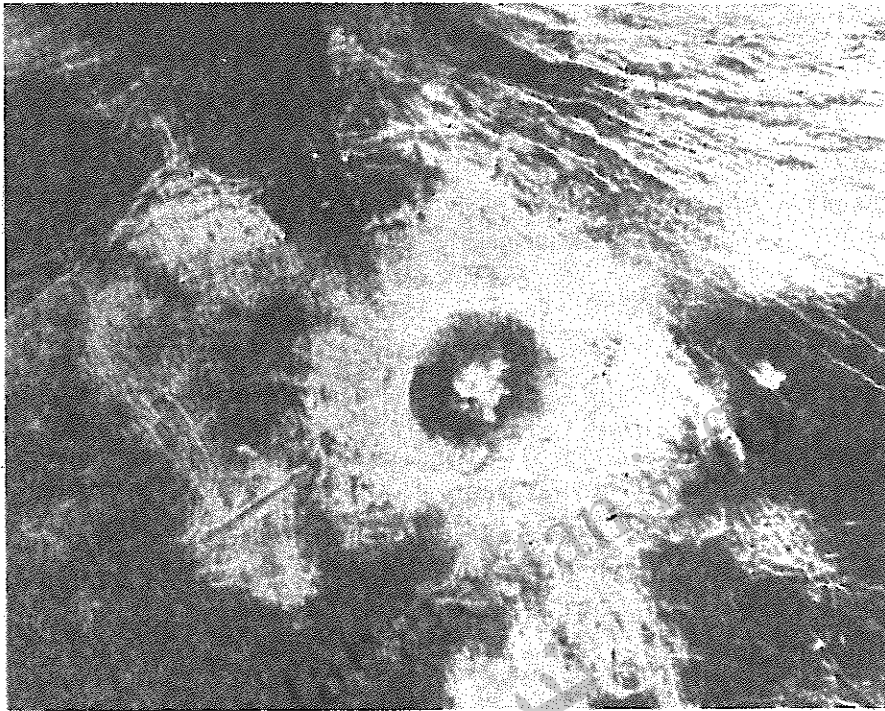
پشت هم خواند

شب روسیاهی خود را

گذاشت و پر کشید و رفت

فراخوان کیله و از علاقمندان خود (بذیرش نماینده افتخاری)

قابل توجه آن دسته از علاقمندان کیله واکه علاوه بر خرید و مطالعه مجله، علاقه ای فراتر از حد معمول به آن احساس می کنند و خود را نسبت به کیله واکه و حرکتش متعهد می دانند و مایلند در پخش و نمایندگی آن به تعداد محدود (حداقل ۱۰ شماره) با مجله مورد علاقه ی خود همکاری مستقیم و مستم داشته باشند: لطفاً با ما تماس بگیرند



در بلندای کهکشان، از گیلان یک نشان

حضور معنوی یک بانوی گیلانی در سیاره زهره (ونوس)

ماهوره اکتشافی ماژلان Magellan در سال ۱۹۹۰ اقدام به نقشه برداری سطح سیاره ونوس کرد و ۸۴٪ از سطح سیاره را بررسی نمود. در این تحقیقات، ناهمواریها و خصوصیات سطح سیاره از نقطه نظر فعالیت‌های آتشفشانی و جنس مواد و همچنین تغییرات جوی سیاره بررسی شد. در سال ۱۹۹۲ تصمیم گرفته شد که با هماهنگی مؤسسه I.A.U (International Astronomical Union) که از سال ۱۹۱۹ تاکنون پیشگام نامگذاری سیارات بوده است، نامگذاری نقاط موجود بر سطح سیاره ونوس، انجام گیرد. با هماهنگی و تأیید I.A.U این نقاط به نام زنان مشهور جهان نامیده شد. (چون سیاره ونوس یا زهره به نام مؤنث است.) در این نامگذاری برای حفره‌های با قطر کمتر از ۲۰ کیلومتر اسامی عام مؤنث به صورت موقتی به کار گرفته شد. علاوه بر آن نام حفره‌هایی با قطر بیش‌تر از ۲۰ کیلومتر به صورت اسامی دائمی در نظر گرفته شد. به پیشنهاد آژانسی فضایی اروپا حفره‌ای به قطر ۳۰ کیلومتر در طول جغرافیائی ۵۵° و ۲۶° عرض جغرافیائی ۴۵° و ۱۷° - سیاره ونوس یا زهره بنام "اندامی Andami" نامگذاری گردید. این حفره که دارای یک قلّه مرکزی نیز می‌باشد به یاد بود خانم دکتر آذر اندامی از ایران به این نام ثبت گردید.*

* J.G.R (Journal of Geophysical Research) - Vol. 97 - No: E8 (published by american geophysical union -)
August 25, 1992

اخبار کتاب

چهل گیس خاتون - و - شعر به مفهوم مطلق
از محمود طیبی شاعر، نویسنده و نمایشنامه‌نویس مطرح و صاحب نام، دو کتاب «چهل گیس خاتون» (نمایش در ۸ مجلس) و «شعر به مفهوم مطلق» (مجموعه شعر) اخیراً چاپ و در مرحله صدور مجوز و صحافی است که به احتمال زیاد در زمستان سال جاری منتشر خواهد شد.

رشت در گذرگاه زمان

عنوان کتابی است از مهندس رویرت و هایان. کتاب همانطور که از نامش پیداست اسناد روزشمار و تحولات اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی شهر رشت را در بر دارد. در بستر همین اسناد، تحولات کالبدی و فیزیکی گسترش شهر رشت که زمانی به دروازه اروپا شهره بود و نحوه شکل‌گیری تدریجی آن گنجانده شده است. مؤلف که از ارمنه فاضل و محقق گیلان است برای جمع آوری اسناد روزشمار، از آرشیو ارمنه رشت، روزنامه‌ها و جراید چاپ گیلان و ایران و نیز بسیاری منابع خارجی بهره گرفته است.

یک هزار ترانه فارسی

نام کتاب علی خداجو شاعر گیلانی است که حروفچینی آن به پایان رسیده و برای چاپ آماده می‌شود. این مجموعه که در برگیرنده ۱۰۰۰ دوبیتی است در ۱۲۸ صفحه قطع وزیری فراهم آمده است.

گنجینه تالش

چنگیز شکوری شاعر جوان تالشی در صدد است چاپ دوم کتاب گنجینه تالش را با تجدیدنظر و اضافاتی منتشر نماید. چاپ اول کتاب در سال ۷۲ با همکاری نشر گیلکان صورت گرفته بود. مؤلف اینک از شاعران منطقه تالش انتظار دارد تا بار سال شرح حال و اشعار خود به‌نمایشی وی در پرسر - مطبوعاتی توفیق او را در این امر مهم باری نمایند.

دنیا به اندازه باغچه است

و - دلم پیش تو مانده است

نام دو کتاب از میر داود فخری نژاد قصه‌نویس گیلانی است که آماده چاپ دارد. نخستین مجموعه چند داستان بهم پیوسته و دومین مجموعه مستقلی از چند قصه است.

از کلمه و مه...

بهزاد موسائی، از زمره چهره‌های فعال و جوان گیلان است که در حیطه ادبیات نمایشی، مقالات تحقیقی، نقد و بازیگری تئاتر فعالیت می‌کند. «از کلمه و مه...» مجموعه داستانهایی کوتاه از داستان‌نویسان گیلان است که دوره‌های مشخص از تاریخ ادبیات معاصر گیلان را نشان می‌دهد. در این کتاب آثار داستان‌نویسان گیلان از آغاز تا امروز مورد بررسی قرار گرفته است.

در این مجموعه با آثار نویسندگانی چون: کریم کشاورز، محمدعلی افراشته، محمود اعتمادزاده، اکبر رادی، محمود طیبی، مجید دانش آراسته، ابراهیم رهبر، حسن اصغری، محسن و حسن حسام، احمد مسمودی، بیژن نجدی، دکتر سیروس شمیسا، اکبر تقی نژاد و... آشنایی شویم.

آزمایشگاهی و تحقیق در زمینه باکتریولوژی علاقه وافری داشت، توانست خود را از استخدام آموزش و پرورش بدر آورده به وزارت بهداشتی وقت منتقل نماید و در انستیتو پاستور در امر واکسن سازی و میکروبیولوژی مشغول به کار شود. در این زمان چند طرح تحقیقاتی در زمینه باکتریولوژی و عفونت‌های بیمارستانی در بیمارستانهای تهران انجام داد و مقالات پژوهشی چندی در مجلات علمی و پزشکی به چاپ رسانید.

در سالهای همه‌گیری «ویا» در ایران و تهران کوششهای شبانه روزی نمود و با تهیه بهترین و مرغوبترین واکسن در تأمین نیاز کشور و بعضی کشورهای همسایه، موفق به دریافت مدال علمی از مقامات کشور گردید. در دوران خدمت خود در انستیتو پاستور، سمت معاونت بخش میکروشناسی و سپس ریاست بخش «ویا و دیفتری» را بعهده داشت. او با استفاده از بورس تحصیلی انستیتو پاستور ایران در مدتی نزدیک به یک سال در پاریس بسر برد و در ۲۵ آوریل ۱۹۶۷ میلادی گواهینامه تخصصی باکتریولوژی را از انستیتو پاستور پاریس کسب نمود. در مراجعت به ایران با توجه به آمادگی علمی و تجربی در رشته‌های مختلف علوم آزمایشگاهی تصمیم گرفت که در این زمینه نیز به تحقیق بپردازد و در ضمن کارهای تحقیقاتی در انستیتو پاستور ایران، توانست در دانشگاه تهران دوره تخصصی آزمایشگاه بالینی را بگذراند و در سال ۱۳۵۳ موفق به دریافت دانشنامه تخصصی علوم آزمایشگاهی بالینی از دانشگاه تهران شود.

زنده یاد دکتر آذر اندامی چندین بار از طرف انستیتو پاستور ایران جهت مطالعه و تحقیق در زمینه باکتریهای روده‌ای، باکتریوفازها و سرم شناسی و شرکت در کنفرانس میکروبی شناسی بروکسل، به فرانسه و بلژیک عزیمت نمود. و چندین طرح تحقیقاتی در انستیتو پاستور پاریس نیز به انجام رسانید و مقالاتی چند در این زمینه منتشر نمود. او در اواخر سال ۱۳۵۷ باز نژسته شد و پس از آن به ریاست آزمایشگاه بیمارستان باهر در تهران مشغول گردید و سپس در سالهای آخر عمر در مطب خود در جنوب تهران به معالجه بیماران در خصوص زنان و زایمان پرداخت.

دکتر اندامی نه تنها در عرصه علم پژوهشگری کوشا بود بلکه در زندگی خانوادگی خویش نیز همسری شایسته و مادری فداکار و نمونه بوده است که در نتیجه زحمات او، فرزندان نیز به مدارج بالایی علمی راه یافتند. به عنوان نمونه دختر بزرگ او آذر میدخت خلعتبری فارغ‌التحصیل دوره دکتری ژئوفیزیک از فرانسه می‌باشد که اکنون در مجلات علمی فرانسه مقالات تحقیقی و پژوهشی منتشر می‌نماید.

شادروان دکتر آذر اندامی در ۲۸ مرداد ۱۳۶۳ در تهران بدرود حیاط گفت و شمع وجودش در عالم علم خاموش گردید.



شادروان دکتر آذر اندامی در سال ۱۳۰۵ شمسی در محله ساغریسازان رشت دیده به جهان گشود. مقطع ابتدائی را در دبستان بانوان رشت با یکسال جهش تحصیلی و رتبه اول، در سطح استان و اخذ جایزه به پایان برد. چون با دشواری معیشت دست به گریبان بود، به کمک مادر فداکارش که از راه خیاطی در غیاب پدر زندگی را اداره می‌کرد، شتافت. بجز این در خانه توانگران به تدریس کودکان آنان می‌پرداخت و از این راه در امرار معاش، مادر را یاری میداد.

با مهیاشدن امکانات تحصیل توانست دوره‌های متوسطه را در دبیرستان فروغ و دانش سرای رشت به پایان برساند و با حد اکثر نمره قبولی دیپلم دانش سرا را در سال ۱۳۲۴ بدست آورد. چون از نظر سن واجد شرایط استخدام نبود، مدت یکسال به طور رایگان در دبستانهای رشت مشغول تدریس شد و بالاخره در سال ۱۳۲۵ به استخدام آموزش و پرورش در آمد. او در ضمن نظامت دبستان ژاله، آموزگاری کلاس ششم این دبستان را نیز عهده دار شد. اما از آنجا که علاقه وافری به تحصیلات عالی داشت، در ضمن کار و تدریس موفق شد بطور آزاد و متفرقه دیپلم کامل متوسطه رشته طبیعی آن زمان را در سال ۱۳۲۹ بدست آورد. به این طریق توانست در کنکور سراسری دانشگاه تهران شرکت کند و در سال ۱۳۳۱ وارد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران شود.

در تهران همگام با تحصیل رشته پزشکی به کار تدریس در یکی از مدارس جنوب تهران مشغول گردید و پس از طی دوره هفت ساله پزشکی در سال ۱۳۳۷ موفق به اخذ گواهینامه دکتری پزشکی از دانشگاه تهران شد. وی عاشق مطالعه و تحصیل بود و ضمن تدریس برای گذراندن دوره‌های تخصصی در سازمان حمایت مادران و نوزادان در بخش زنان و مامائی به کار مشغول شد حتی برای اندوختن تجربه و دانش بیشتر، غالب روزهای تعطیل و شها را در بیمارستان می‌گذراند و کشیک پزشکان دیگر را به عهده می‌گرفت. مدت سه سال بدین طریق به کار ادامه داد تا گواهی کاردانی بخش زنان و مامائی را دریافت نمود. پس از آن نظر به اینکه به امور

گوپایه‌های گیلان سرشار از آواهای بکر بومی است

نواختن دستگاهها و گوشه‌های آواز و رمز آهنگسازی، پیش در آمد، رنگ‌ها و چهار مضراب تسلط دارند، جوانان بیشتر به ویلن علاقمندند آموزش ویلن و تار و سه تار و آواز در آموزشگاهها و کلاس‌های خصوصی زیر نظر افراد با صلاحیت انجام می‌گیرد.

در مورد آموزش موسیقی و آواز می‌گوید:

آموزش آواز در قدیم شامل سه مرحله ابتدائی، متوسطه، عالی بود که در مرحله عالی ردیف‌دانی و احاطه به آن و ترکیب‌بندی پیچیده و اجراء دقیق و ظریف هنر آواز و نحوه بیان در آن مطرح بود، آموزش ردیف‌ها بطور شفاهی سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر انجام می‌گرفت، گیلان در زمینه موسیقی و تئاتر جزء مناطق درجه اول بود، اکثر هنرمندان موسیقی گیلان نزد روح‌الله خالقی تحصیل موسیقی کرده‌بودند که بعداً از بزرگان موسیقی گیلان شوند، نوازندگان تار بیشتر تحت تعلیم حاج علی اکبرخان شهنازی و عبدالحسین شهنازی بودند، اکثر نوازندگان به خط نت آشنایی کامل داشتند، اسماعیل امیرعطائی کار پسندیده‌ای که در هنر موسیقی کرد، آشنا ساختن نوازندگان دوره‌گرد به تکنیک صحیح موسیقی بود، مرحوم حسین موسیقی یکی از نوازندگان دوره‌گرد بود که با ارکستر شهناز در عروسی‌ها شرکت می‌کرد، بعدها با ردیف موسیقی آشنا شد و در اجراء جواب آواز یا خواننده تسلط خاص داشت حسین موسیقی در تهران یا خواننده معروف در دشتی در یک جشن نوازندگی کرد.

در مورد دهل‌و‌دی‌ها و آهنگ‌های شاد در دستگاهها، نغمات، گوشه‌های موسیقی ایرانی از او می‌پرسم، می‌گوید: بله دستگاه شور این جنبه را دارد که از آن در عروسی‌ها و جشن‌ها بهره‌گرفته شود، در منابع آمده رضا محجوبی (نوازنده ویلن) برادر مرتضی خان محجوبی (نوازنده پیانو) از شاگردان حسین خان اسماعیل‌زاده (استادکمانچه) در یک مجلسی شروع به نوازندگی کرد، نخست آهنگی شاد اجرا کرد همه به پایکوبی مشغول شدند، سپس به نواختن آهنگی حزن‌آمیز پرداخت مجلس به گریه افتاد، این امر به توان و مهارت و دانش نوازنده و خواننده بستگی دارد.

کهریایی برای حفظ و اشاعه موسیقی معتقد است که اساتیدی باید در هنرستان‌ها به کارگمارده شوند که دارای صلاحیت اخلاقی و علمی لازم باشند و جوانان را با جنبه علمی و درست هنر موسیقی آشنا سازند و از انتقال شیوه بیمارگونه دوری جویند، خوانندگان آواز باید با ادبیات فارسی آشنایی کامل داشته باشند و کلمات را در آواز درست اداکنند، هر یک از دستگاهها و نغمات و گوشه‌های موسیقی ایرانی عناوین خاصی دارند، مردم باید به معانی و مفاهیم این عناوین آشنایی (حتی مختصر هم شده) داشته باشند تا بتوانند آنطور که لازم است، از موسیقی ایرانی لذت ببرند مثلاً فرق بین بیات ترک و ماهور را تشخیص دهند، موسیقی ایرانی



کهریایی در سال ۱۳۳۷ خ. به استخدام بانک صادرات تهران در آمد و هنگام تأسیس بانک با اجرای آواز تشویق حاضران را برانگیخت، در تهران فرصتی برایش به وجود آمد تا از محضر اساتید آواز ایران کسب فیض نماید، وی اغلب در مجالست حسین قوامی و در دشتی هم‌نشین بود.

کهریایی پس از برگشت به گیلان در ادامه فراگیری هنر آواز چندسالی نزد اسماعیل امیرعطائی استاد آواز و نوازنده تار به آموزش، هنر آواز پرداخت، سپس نزد اساتید دیگر بسیاری از نیم‌بوخته‌ها را آموخت و در زمینه آواز به مهارت دست یافت آنگاه به تدریس و تعلیم موسیقی دست یازید و شاگردان زیادی در رشته آواز تربیت کرد که مهم‌ترین آنان علی اکبر رضوی سروستانی، دکتر اسفندیار شاهسار (نوازنده نسی)، معصومی، بازارگان، نساوندی، سعید خلیلی، مهدی‌زاده، دکتر علی‌نیا، مهندس متمدن، سروان محمدی، روحی، امیر زیباکاری و... راهی توان نام برد.

کهریایی انسانی فروتن، مردم‌دوست و درویش مسلک است به کار بزرگان ارج می‌نهد و در مورد موسیقی ایرانی دیدگاه ویژه‌ای دارد، او معتقد است: موسیقی دریاست، خواننده باید توان شنا در این دریا را داشته باشد، زسانیکه هنرمند گفت: من می‌دانم تازه به نقطه سقوط رسیده‌ام، اساتید موسیقی که به طور نسبی به دانش موسیقی دست یافته‌اند، تازه با احتیاط حرکت می‌کنند، یک خواننده یا نوازنده نباید به صرف اینکه می‌خواند یا می‌نوازد، مورد تأیید قرار گیرد، نه تنها خوانندگان آواز بلکه نوازندگان نیز باید ردیف‌ها را بیاموزند و نت را بشناسند تا بتوانند در ارکستر کار کنند اساس کار در موسیقی سنتی ایران ردیف و آوازهاست، برخی از هنرمندان موسیقی سنتی ایران چون به شهرت می‌رسند، فکر می‌کنند به همه چیز رسیده‌اند، هنرمند اگر در یک جا بایستد چون مرداب می‌گنجد. البته هم‌اکنون در گیلان به تصدیق اهل فن جوانانی وجود دارند که در

جمشید کهریایی تنها بازمانده از نسل آوازخوان‌ها و ردیف‌دان‌های قدیمی رشت بسال ۱۳۱۲ خ. در شهر رشت دیده به جهان گشود. خانواده او اهل ذوق و هنر بوده و صدای خوش در وجودشان موروثی و موهبتی ذاتی بود، پدرش عزیزالله کارمند فنی شهرداری، فردی باذوق و مردم‌دوست بود. زمزمه‌های مادر که به صلوات لایلی و با صدای خوش ادا می‌شد در دوران کودکی در کشش و علاقه او بطرف موسیقی بی‌تأثیر نبوده است، وی در این باره می‌گوید:

هفت ساله بودم که به تقلید از صفحات متعدد گرامافون آواز می‌خواندم، نخستین معلم آواز من مادرم بود، اصول اولیه فراگیری ردیف آوازی را به این طریق آموختم و به برنامه نیم‌ساعته آواز که از استاد دیوی بی‌سیم، در جاده قدیم شیران بطور زنده بخش می‌شد گوش می‌دادم و به صدای اساتید بزرگ آواز چون: غلامحسین بنان، بونس در دشتی، ادیب خوانساری، تاج اصفهانی، بدیع‌زاده، قمرالملوک وزیری و غیره گوش فرا دادم و با دقت و تأمل در آوازهای این اساتید بهره فراوان بردم.

کهریایی در زمینه مکتب‌های آواز ایرانی می‌گوید: هر کدام از شهرهای بزرگ در شیوه آواز مکتب خاص خود را داشت همانگونه که تهران، اصفهان، تبریز در زمینه آواز مکتب داشت گیلان (رشت) هم از نظر آواز صاحب مکتب بود (که همان مکتب آواز میرزا عبدالله است).

استاد کهریایی از قدیمی‌ترین خوانندگانی است که به رادیو پیوست و همکاری خود را با آن شروع کرد، در مورد همکاری او با رادیو پرسش می‌کنیم؟ می‌گوید: در سال‌های ۱۳۳۰ الی ۱۳۳۳ در فرستنده مخابراتی ارتش در رشت که هفته‌ای یک ربع ساعت شب‌های پنجشنبه بین ساعت ۸ تا ۹ شب برنامه موسیقی بخش می‌کرد، با ارکستر آقای علی اکبرپور آوازی خواندم و در هنگام افتتاح رادیو رشت در آذرماه ۱۳۳۶ که به ریاست آقای کشفی بود، ابتدا با ارکستر آقای رضا نیکروان آوازی در دستگاه چهارگاه اجراء کردم که پیش در آمد و رنگ آنرا آقای نیکروان ساخته بود و بطور زنده بخش شد و آقایان: زنده‌یاد تعویلداری (تار)، نیکروان (ویلن)، شاهسار (فلوت)، داریوش علیزاده (ستور)، زریوند (ضرب) نوازندگی می‌کردند، البته بعدها با برادران آمنین و ارکسترهای مختلف برنامه اجراء کردم، اشاره کنم آن زمان خواننده شدن راه یافتن به رادیو آسان نبود، خواننده و نوازنده می‌بایست بطور زنده برنامه اجراء نماید به همین جهت لازم بود که هنرمند تسلط کافی به کار خود داشته باشد، از خاطرات جالب آن سال‌ها، اجرای کسرت استاد ابوالحسن صبا در نوروز ۳۲ در رشت بود که با همکاری من و دوستان گیلانی در سالن سینما سیروس رشت (انقلاب امروز) اجراء گردید و مورد تشویق فراوان موسیقی‌دوستان قرار گرفت.

شامل ۷ دستگاه و ۵ آواز است خوانندگان آواز جهت انتخاب غزل در اجرای دستگاههای مورد نظر باید شعری را انتخاب کنند که محتوی و وزن آن با لحن و وزن گو شه‌های مورد نظر منطبق باشد، اجرای گو شه‌ها را باید با تلفیق هنرمندانه شعر و موسیقی و ویژگیهای فنی و هنری آن تکنیک برگزینند و کار آواز را با ارکستر ادامه دهند، لازم است صدا و سیما نواز خوانندگان قدیم ایران را بخش نماید تا شیوه درست آواز خوانی به شنوندگان انتقال یابد. موسیقی سالم یکی از تفریحات و سرگرمی متنوع است که می‌تواند برای جوانان جذاب باشد از آقای کهربائی در مورد موسیقی و جوانان می‌پرسیم؟ پاسخ می‌دهد:

باید از وجود جوانان در موسیقی استفاده برد، اساتید باید جوانان را دریابند و آنان را در هنرستان‌ها یا سازهای مختلف آشنا سازند، باید رموز آهنگ‌سازی در هنرستان‌ها زیر نظر مربیان خیره آموزش داده شود، تا جوانان بتوانند در نواختن یا اجرای آوازها، پیش درآمدها، رنگ‌ها، چهار مضرب‌ها تسلطی خاص پیدا کنند، در محیط آموزشی استاد و شاگرد هر یک باید در جایگاه خاص خود قرار گیرند و بین استاد و شاگرد رابطه عاطفی و صمیمیت برقرار باشد، در هنر نباید کاسیکارانه برخورد کرد، هنر دکان بازار نیست، در میان اساتید نباید دوگانگی وجود داشته باشد، دیوار فاصله‌ها باید برداشته باشد تا زمانی که در جامعه هنری یا هر جامعه دیگر اختلاف و فاصله وجود داشته باشد آن جامعه رشد نخواهد کرد، هنرمندان باید از عیب‌جویی یا تعریف و تمجید بی‌مورد دیربیزند و در فکر تأسیس یک هنرستان بزرگ موسیقی در گیلان باشند، جوانان باید به بزرگان ارج نهند و آثار خود را قبل از اجراء به نظر استادان برسانند.

گرچه آقای کهربائی در زمینه موسیقی محلی گیلان صدای خود را به پژواک در نیاور ده، اما جایگاه موسیقی محلی را در می‌یابد که: «آواز و زمزمه‌هایی که در قلب روستاها و کوه‌ها به‌های گیلان وجود دارد دگرچینه‌ای سرشار از لطافت و زیبایی است این آواها بقدری دلنشین و روح‌نوازند که در هیچ کجای مملکت مانمی توان آنرا یافت چرا که این نواها و آواها غنی و بکر است در صورت جمع آوری نه تنها موسیقی بومی ما را متنوع و دگرگون می‌سازد بلکه به موسیقی ملی ما نیز شکوهی عظیم خواهد بخشید، اما رسالت رادیو تلویزیون به دلیل امکانات وسیع آن، جمع آوری و رواج این گنجینه هنری است که متأسفانه تاکنون قدمی برداشته است.

کهربائی سال‌ها گوشه عزلت گزیده و در مجامع و محافل ظاهر نشده است در مورد انزوای هنرمندان موسیقی گیلان به این‌سند می‌کند: بی‌توجهی به اساتید و بزرگان هنر موجب انزوا و دل‌سردی آنان می‌گردد و فضا را برای فعالیت یک عده آدم فرصت طلب بی‌هنر باز می‌گذارد و موجب هرج و مرج در عرصه هنری می‌گردد.

نظرش را در مورد گیله‌وا می‌خواهیم، می‌گوید: تنها مجله شمال ایران است که به هنرمندان اصیل بها می‌دهد، چندین مطلب در مورد موسیقی در آن خواندم خیلی خوشم آمد.

کهربائی دوران بازنشتگی خود را با آموزش موسیقی و ردیف‌های آواز ایرانی مشغول می‌سازد، در آوازگاه موسیقی مرحوم زیباکاری و در خانه خود به علاقمندان آواز تعلیم می‌دهد و به طبیعت عشق می‌ورزد، هرگاه از شهر و شلوغی آن خسته می‌شود به جنگل‌ها و بیشه‌های اطراف

نقد و نظر

خاندان امین الدوله

مدیر محترم مجله گیله وا

در پی چاپ مقاله «لشت نشاء، پایتخت عادلشاه» به قلم هوشنگ عباسی بخصوص در قسمت پایان آن که به خاندان امین الدوله می‌پردازد ذکر این چند نکته را جهت تکمیل مطلب مفید می‌دانم:

معین الملک که پسر ارشد بود ده‌ساله‌ای متمادی است چشم از جهان فرو بسته است.

مهندس غلامحسین امینی، مهندس زمین‌شناسی و حشره‌شناس بوده و در بدو ورود به ایران در خدمت وزارت پیشه و هنر بوده و چندسالی پیش در تهران وفات یافت.

دکتر علی امینی نخست وزیر بود و بعد از انقلاب اسلامی بخارج رفت و در سالهای اخیر وفات یافت.

سرتیپ محمود امینی از تحصیل کرده های سن پیر فرانسه است.

مرحوم اسماعیل رائین نویسنده کتاب فراماسیون معتقد بود که وی در گرداندن فراماسیونی مقام ارجمندی داشته و مخالف محمدرضا پهلوی بوده است

ابوالقاسم امینی پس از تحصیلات به استخدام بانک کشاورزی درآمد مدتی وکیل مجلس شد و بعد به کفالت وزارت دربار شاهنشاهی رسید مدتی زندانی بود و بعد از واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از زندان آزاد و به خارج از کشور سفر کرد و اکنون در ایتالیا سنین کهولت را طی می‌کند.

رضا و احمد امینی از تحصیلکرده‌های امور کشاورزی هستند که خدماتی در این رشته انجام داده‌اند.

این نکته را نیز گفتنی می‌دانم که بیچ امین الدوله که در ایران بنام «بیچ امینی» معروف است از سوغات مرحوم امین الملک صدراعظم ایران والد آقایان امینی‌ها است.

با احترام - رحیم کوچصفهانی (تهران)

گیله‌وا، ویژه تاریخ

در آینده نزدیک منتشر می‌شود
این ویژه‌نامه به صورت ضمیمه مستقل عرضه خواهد شد

رشت پناه می‌برد و باز زمزمه‌های آواز خود را از هیاهوی شهر دور می‌سازد. گرچه در جوار او بودن و به صدای لطیف او گوش دادن موجب فراموشی لحظه‌هاست اما چاره‌ای جز خداحافظی از او نداریم. استاد را با دنیای خیال‌انگیز موسیقی تنها می‌گذاریم و عمری طولانی برایش آرزو می‌کنیم. با این امید که حاصل این نشست دوستانه و گپ صمیمانه در دل خوانندگان گیله‌وا خوش بنشیند.

با تشکر از هوشنگ عباسی
در تهیه و تنظیم این گفتگو

قابل توجه علاقمندان، دانشجویان و پژوهشگران

دو کتاب مستند و معتبر درباره نهضت جنگل و میرزا کوچک خان

از سوی نشر گیلکان منتشر شده است

تاریخ انقلاب جنگل

(به روایت شاهدان عینی)

تألیف

محمد علی گیلک

(کسر فوائد عانه کابینه جنگل)

رشت

نشر گیلکان

قابل وصول در ازای ارسال ۸۷۵۰ تمبر

صادق کوچکچور

نهضت جنگل

و

اوضاع فرهنگی - اجتماعی گیلان و قزوین

به کوشش

سید محمد نفی میرابوالقاسمی

قابل وصول در ازای ارسال ۵۰۰۰ ریال تمبر

علاقمندان شهرستانی می‌توانند از طریق خدمات

پستی گیله‌وا این کتابها را تهیه نمایند

نشانی: رشت - صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵

آتش سوزی، بیماری های مهلک، سیل و خشکسالی و... طی سالهای ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰

در استان های گیلان و مازندران

فرشته تالش انسان دوست

- ۱۲۸۰ - آتش سوزی بزرگ شهر رشت مقارن با بازگشت مظفرالدین شاه از اروپا و توقف کوتاه وی در رشت
- ۱۲۹۴ - آتش زدن جنگل فومن بوسیله سربازان روس که در تعقیب جنگلی ها بودند
- ۱۳۰۴ - حریق کاروانسرای کریم و دکان های اطراف آن در لاهیجان
- ۱۳۰۵ - آتش سوزی مهیب در رشت
- ۱۳۰۶ - حریق در ساختمان مستغلات و وارد شدن یک صد هزار تومان خسارت به آن در لاهیجان
- ۱۳۰۶ - آتش زدن بازار سیاهکل بوسیله حیدرخان پدر قره خان و نوروزخان و سوختن یک صد باب دکان در لاهیجان
- ۱۳۰۶ - حریق کاخ سلطنتی میان پشته که از چوب ساخته شده بود و انهدام آن در بندرانزلی
- ۱۳۰۷ - وقوع حریق بزرگ و سوختن کاروانسرا، بازار، مسجد و ۴۷ باب دکان در لنگرود
- ۱۳۰۷ - حریق بزرگ غازیان و سوختن ۸۱ باب انبار و ۲ انبار بزرگ سفالی
- ۱۳۰۹ - ۳ خانه که خسارات زیادی به بار آورد.
- ۱۳۱۲ - حریق های بی دربی عمدی به وسیله راهزنان و سوختن پنجاه خانه در یک سال در رودسر
- ۱۳۱۶ - آتش سوزی در ساختمان های شرکت چای لنگرود
- ۱۳۱۶ - حریق بزرگ در سرای آهنین (بشت میدان بزرگ) و سوختن تعدادی مغازه در رشت
- ۱۳۱۷ - حریق در باقرآباد پشت پل بوسار رشت و سوختن ۵۰ خانه رعیتی و تعدادی گاو
- ۱۳۱۷ - آتش سوزی شدید در بندرانزلی و نابود شدن تعداد زیادی خانه
- ۱۳۱۷ - آتش سوزی چافجیر و سوختن تعدادی خانه و دکان در رودسر
- ۱۳۱۹ - حریق قریه مشند آستارا و سوختن ۱۴ خانه
- ۱۳۲۴ - آتش سوزی بزرگ رشت در ابنیه جنب شهرداری و کلوب شاهپور و خاموش کردن آن به وسیله آتش نشانی شوروی
- ۱۳۲۴ - آتش زدن راسته بازار خانی زاده توسط دموکرات ها در آستارا هنگام عقب نشینی به شوروی
- ۱۳۲۵ - وقوع حریق در چاپخانه رشت و چند عمارت مجاور
- ۱۳۲۸ - حریق بزرگ دهستان خمیران بندرانزلی و نابود شدن تمام ابنیه
- ۱۳۲۸ - حریق بزرگ در بازار بندرانزلی و سوختن ۱۶ نفر و مجروح شدن ۶ نفر در آن
- ۱۳۲۹ - آتش زدن خانه تقی رادمنش از رهبران حزب منجمله توده بوسیله مردم لاهیجان
- ۱۳۳۲ - حریق بزرگ کارخانه کبریت سازی اداره چپی در رشت
- ۱۳۳۵ - حریق بازار کوچک و خیابان شکوری آستارا بر اثر آتش گرفتن پمپ بنزین

امراض ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰

- ۱۲۷۰ - شیوع وبا و کشتار حدود ۱۲۰۰۰ نفر از مردم رشت و فرار مؤیدالدوله به کوه های رحمت آباد در مدت شدت این بیماری
- دوازده سال بعد:
- ۱۲۸۲ - وبای عام و فرار مردم به کوهستانها و نواحی بیلاقی گیلان (تلفات این بیماری نسبت به سابق کمتر بوده است)
- پنج سال بعد:
- ۱۲۸۷ - شیوع وبا در گیلان و تلف شدن روزی بیست، سی نفر در رودبار

بخش جمعیت شناسی مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۴ مبادرت به تنظیم و تدوین تقویم تاریخی دموگرافیک (جمعیت شناسی) در ایران برای یک دوره هفتاد ساله ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰ نمود. در این بررسی که در سه جلد انتشار یافت، در جلد اول آن وقایع تاریخی تهران و مناطق مرکزی و شمالی ثبت است؛ که وقایع مربوط به گیلان و مازندران به ترتیب در صفحه های ۱۴۲ - ۱۰۶ و ۱۰۵ - ۸۵ آورده شده است و از میان آنان آتش سوزی - امراض (سیل - طغیان - برف - یخبندان - توفان - باد) و خشکسالی به ترتیب سال وقوع در دوره مذکور استخراج شده که در زیر ارائه می گردد.

آتش سوزی در گیلان ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰

جدول (۱) آتش سوزی در گیلان طی سال های ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰ در استان

محل وقوع	سال	تعداد	فاصله سالها	محل وقوع	سال	تعداد	فاصله سالها
جمع	-	۲۶	-				
بندرانزلی	۱۲۷۶	۱	-	رشت	۱۳۱۷	۲	۱
رشت	۱۲۷۸	۱	۲	بندرانزلی	۱۳۱۷	۱	۰
رشت	۱۲۸۰	۱	۲	رودسر	۱۳۱۷	۱	۰
فومن	۱۲۹۴	۱	۱۴	آستارا	۱۳۱۹	۲	۲
لاهیجان	۱۳۰۴	۱	۱۰	رشت	۱۳۲۴	۱	۵
رشت	۱۳۰۵	۱	۱	آستارا	۱۳۲۵	۱	۱
لاهیجان	۱۳۰۶	۲	۱	رشت	۱۳۲۸	۱	۳
بندرانزلی	۱۳۰۷	۱	۱	بندرانزلی	۱۳۲۸	۱	۰
لنگرود	۱۳۰۷	۱	۰	بندرانزلی	۱۳۲۹	۱	۱
غازیان	۱۳۰۹	۱	۲	لاهیجان	۱۳۲۹	۱	۰
رودسر	۱۳۱۲	۱	۳	رشت	۱۳۳۲	۱	۳
لنگرود	۱۳۱۶	۱	۴	آستارا	۱۳۳۵	۱	۳

بطور متوسط در طول هفتاد سال هر سه سال یک آتش سوزی در گیلان به وقوع پیوست که به ترتیب بیشترین تعداد آتش سوزی در شهرستان های گیلان خواهیم داشت:

شهرستان	تعداد دوره ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰
جمع	۲۶
رشت	۸
بندرانزلی	۶
لاهیجان	۴
آستارا	۳
رودسر	۲
لنگرود	۲
فومن	۱

این آتش سوزی ها به ترتیب سال به شرح زیر است:

- سال ۱۲۷۶ - آتش سوزی بزرگ انزلی و سوختن قسمت عمده ای از شهر
- سال ۱۲۷۸ - آتش سوزی بزرگ شهر رشت و سوختن قسمت اعظم بازار و کاروانسرا و مسجد جامع آن شهر

۵۵ سال بعد

- ۱۳۱۸ - طغیان رودخانه شمرود در لاهیجان
- ۱۳۲۵ - طغیان کرگان رود و جاری شدن سیل و انهدام تعدادی خانه و مزرعه در هشتر
- ۱۳۲۷ - طغیان رودخانه لنگرود که منجر به زیر آب رفتن خیابان‌های شهر شد
- ۱۳۲۷ - زلزله شدید در طارم علیا و منجیل و ویران شدن تعدادی خانه در رودبار
- ۱۳۲۹ - سیل شدید و مردن احشام در رودبار
- ۱۳۰۴ - جاری شدن سیل شدید در اطراف رشت
- ۱۳۲۵ - طغیان رودخانه کرگان رود و از میان رفتن ۲۰ خانه در هشتر و تجدید بنای آن بوسیله سازمان مسکن
- ۱۲۹۷ - شیوع وبا و تلفات زیاد در هشتر، طوالش، فومن و سایر مناطق گیلان
- ۱۳۰۲ - شیوع بیماری آبله در رودبار
- ۱۳۱۵ - شیوع آبله شدید در بندرانزلی
- ۱۳۱۵ - شیوع مرض جذام در فراه باغچه‌سرا، قلعه آغامسجد و حیران در آستارا
- ۱۳۱۶ - شیوع آبله در کیورچال بندرانزلی
- ۱۳۲۱ - شیوع تبفوس و مرگ و میر عده زیادی از مردم در آستارا

جدول ۲ سیل و طغیان، برف، یخبندان، توفان، باد طی سال‌های ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰ در استان گیلان

شرح	تعداد	سالها
جمع	۲۷	
سیل	۸	۱۳۲۹، ۱۳۱۸، ۱۳۰۸، ۱۳۰۵، ۱۳۰۴(۱)، ۱۲۹۵، ۱۲۸۷
طغیان رودخانه‌ها	۷	۱۳۳۵، ۱۳۲۷، ۱۳۲۵، ۱۳۱۸، ۱۳۱۴، ۱۳۰۱، ۱۲۸۵
برف سنگین	۷	۱۳۱۸، ۱۳۱۲، ۱۳۰۵، ۱۳۰۳(۲)، ۱۲۹۸، ۱۲۹۱
توفان شدید	۱	۱۳۰۶
تگرگ بی سابقه	۱	۱۳۱۶
یخبستن مرداب	۱	۱۳۱۷
وزش باد گرم بی سابقه	۱	۱۳۱۷
زلزله شدید	۱	۱۳۲۷

خشکسالی و قحطی
استان گیلان از سال ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰؛ ۹ بار با خشک‌سالی مواجه شد که بطور متوسط تقریباً هر ۷/۵ سال یک‌بار اتفاق افتاده است و شرح آن به‌ترتیب زیر است:

- سال قحطی در آستارا، زنگان، صومعه‌سرا، هشتر و هجوم مردم آذربایجان به نواحی گیلان به‌علت قحطی سال
- قحطی ارزاق و گرانی برنج، قند، جو و گندم بر اثر ورود سربازان روس و شورش مردم رشت و جلوگیری از صدور برنج به روسیه
- سال قحطی معروف به سال ۶۰ تومانی در صومعه‌سرا و لنگرود و هجوم مردم آذربایجان به گیلان به‌علت قحطی
- خشکسالی موحش در فومن
- خشکسالی بزرگ و از بین رفتن محصول برنج آستارا
- آغاز دوره خشکسالی ممتد هفت ساله در فومن
- خشکسالی عمده و از میان رفتن محصول در فومن
- خشکسالی و از میان رفتن اغلب مزارع هشتر
- خشکسالی بزرگ و از بین رفتن محصول برنج در گیلان

استان گیلان در طول مدت هفتاد سال بطور متوسط هر سه سال یک‌بار با یکی از وقایع فوق مواجه شد. این وقایع به‌شرح زیر است:

- سال
- ۱۲۸۵ - طغیان رودخانه و مرداب انزلی و رفتن قسمتی از شهر به زیر آب
- ۱۲۸۷ - سیل شدید لاهیجان و از میان رفتن باغ‌ها و مزارع در لاهیجان
- ۱۲۹۱ - ریزش برف سنگین و بی‌سابقه و قطع عبور و مرور در آستارا
- ۱۲۹۵ - سیل بزرگ و از میان رفتن شالیزارها در صومعه‌سرا
- ۱۲۹۸ - نزول برف سنگین و قطع طرق ارتباطی در فومن و صومعه‌سرا
- ۱۳۰۱ - طغیان سفیدرود و از میان رفتن تعداد زیادی از احشام روستائیان در رودبار
- ۱۳۰۳ - نزول برف سنگین همراه با سرمای شدید و گرانی فوق‌العاده ذغال در لنگرود
- ۱۳۰۳ - ریزش برف شدید و بی‌سابقه و بسته شدن کلیه کوچه‌ها و خیابان‌ها در بندرانزلی و رشت
- ۱۳۰۴ - جاری شدن سیل شدید در اطراف رشت
- ۱۳۰۵ - سیل بزرگ آستارا و خرابی قسمتی از شهر
- ۱۳۰۵ - برف سنگین و سرمای شدید و خشک شدن درختان زیتون محله علی آباد در رودبار
- ۱۳۰۵ - توفان شدید در بندر انزلی بطوری که کشتی‌ها قادر نبودند وارد مرداب شوند.
- ۱۳۰۶ - جاری شدن سیل در رشت و ویران شدن پل سیاه‌رود بین رشت و رودبار
- ۱۳۱۲ - برف سنگین و قطع طرق ارتباطی هشتر
- ۱۳۱۴ - طغیان رودخانه سفیدرود و خمام در حوالی رشت
- ۱۳۱۶ - ریزش تگرگ بی‌سابقه به درشتی فندق در بندرانزلی
- ۱۳۱۷ - وزش بادهای گرم و بی‌سابقه بمدت ۴۸ ساعت در بندرانزلی
- ۱۳۱۷ - یخبستن مرداب انزلی بر اثر شدت سرما و قطع عبور و مرور کرجی‌ها
- ۱۳۱۸ - سیل بزرگ رشت و خرابی پل چوبی بر اثر سیل در رشت
- ۱۳۱۸ - ریزش برف شدید و بی‌سابقه و مرگ پرندگان دریایی در بندرانزلی

وقایع مربوط به استان مازندران

آتش‌سوزی در مازندران طی سال‌های ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰

جدول (۳) آتش‌سوزی در مازندران طی سال‌های ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰

محل وقوع	سال	تعداد فاصله سالها	محل وقوع	سال	تعداد فاصله سالها
جمع	-	۱۶	-	-	-
نور	۱۲۸۹	۱	رامسر	۱۳۳۳	۱
آمل	۱۲۹۷	۱	بابل	۱۳۳۳	۱
شاهی	۱۳۱۱	۱	شاهی	۱۳۳۴	۱
ساری	۱۳۱۴	۱	آمل	۱۳۳۵	۱
شهبور	۱۳۲۳	۱	رامسر	۱۳۳۵	۱
مادیکلابی شاهی	۱۳۲۷	۱	بابل	۱۳۳۵	۱
ستاد حزب جنگل و جنگل‌کنگ و تهیه‌ای پل سفیدساری	۱۳۲۸	۱	ساری	۱۳۳۸	۱
	۱۳۳۱	۱	شهبور	۱۳۳۹	۱

بطور متوسط در طول ۷۰ سال هر ۴/۴ سال یک آتش‌سوزی در استان مازندران اتفاق افتاده است. این آتش‌سوزیها به ترتیب سال به‌شرح زیر است:

- سال
- ۱۲۸۹ - به آتش کشیده شدن خانه مظفرالملک و انتظام‌الدوله به‌وسیله سالار فاتح در نور
- ۱۲۹۷ - آتش‌سوزی بزرگ شهر آمل
- ۱۳۱۱ - حریق در یکی از بزرگترین عمارات در میدان شاهی

استان مازندران در مدت هفتاد سال بطور متوسط هر ۷-۸ سال یکبار با وقایع فوق مواجه شد.

شرح وقایع فوق:

سال	شرح وقایع فوق:
۱۲۸۳	مرکبات در نواحی بابل و آمل و ساری وارد ساخت
۱۳۲۱	- سیل عظیم در نوشهر و خروج قطار از خط در ایستگاه کدوک
۱۳۲۷	- ریزش برف شدید و خسارت هنگفت در شاهی
۱۳۲۸	- نزول برف سنگین در نوشهر
۱۳۳۲	- سیل عظیم در چالکرو و بهشهر
۱۳۳۴	- توفان شدید در لاریجان
۱۳۳۵	- سیل عظیم خورتاب رود نور و تلفات شدید جانی
۱۳۳۸	- سیل مهیب در بابلسر

زلزله

استان مازندران از سال ۱۲۷۰ تا ۱۳۴۰ پنج بار با زلزله مواجه شد که به ترتیب سالها عبارتند از:

سال	شرح وقایع فوق:
۱۲۸۴	- وقوع زلزله مهیب در آمل
۱۳۱۴	- وقوع زلزله شدید در بهشهر و حومه، این زلزله یکی از معروفترین زلزله‌های مازندران و مرکز در جویبار ساری بود.
۱۳۳۶	- وقوع زلزله شدید در لاریجان و سایر نقاط مازندران که خسارت مالی و جانی فراوانی ببار آورد.
۱۳۳۷	- زلزله در پل سفید که با خسارت توأم بود
۱۳۳۸	- زلزله شدید در مرزن آباد نوشهر

خشکسالی

مازندران در طول هفتاد سال فقط یکبار دچار خشکسالی شد که آن هم در سال ۱۲۹۸ اتفاق افتاد.

بی‌نویس

۱- در سال ۱۳۰۴ دوبار سیل آمد. ۲- در سال ۱۳۰۳ دوبار یرف سنگین آمد.

تورگیش

(۳ شب و ۳ شب)

از جزیره زیبا و مرجانی کیش، با تورهای کیش دیدن فرمایید
آژانس جهانگردی جام جم
رشت - خیابان امام خمینی، تلفن ۴۰۹۵۰

۱۳۱۴	- آتش گرفتن امامزاده یحیی در ساری
۱۳۲۳	- آتش سوزی بزرگ در شهسوار که در این واقعه اداره ثبت شهسوار و رئیس آن اداره به نام آقای طاهری سوخت
۱۳۲۷	- حریق وحشتناک در قریه مادیکلای شاهی
۱۳۲۸	- وقوع حریق در ستاد حزب جنگل
۱۳۳۱	- حریق در کارخانه گونی بافی شاهی و جنگل کرنک و تپه‌های پل سفید ساری
۱۳۳۳	- آتش سوزی در بیمارستان رامسر
۱۳۳۳	- آتش سوزی عظیم و انفجار موتور کوره، آجرپزی در بابل
۱۳۳۴	- حریق در بازار شاهی
۱۳۳۵	- آتش سوزی مهیب در آمل که در آن بیشتر قست‌های شهر طعمه حریق شد
۱۳۳۵	- آتش سوزی در بازار صفاسرای رامسر
۱۳۳۵	- آتش سوزی بازار بابل
۱۳۳۸	- حریق در کارخانه شالی کوبی ساری
۱۳۳۹	- آتش سوزی در قسمت جنوب غربی شهر شهسوار

امراض ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰

سال	شرح وقایع فوق:
۱۲۷۰	- شیوع مرض وبا در سراسر مازندران
ده سال بعد	
۱۲۸۰	- شیوع مرض وبا و مسممه در سراسر مازندران و وارد شدن تلفات سنگین به اهالی این منطقه (این بیماری تا اواخر سال ۱۲۸۱ ادامه داشت)
پانزده سال بعد	
۱۲۹۵	- شیوع مرض وبا در ساری و بهشهر و اکثر شهرهای مازندران
دو سال بعد	
۱۲۹۷	- شیوع مرض مسممه عمومی در سراسر مازندران
پنج سال بعد	
۱۳۰۲	- شیوع مرض حصه در جویبار ساری
سی و شش سال بعد:	
۱۳۳۸	- شیوع بیماری سرخک در بین دانش آموزان لاریجان

برف، سیل - توفان

جدول (۴) سیل - توفان - برف سنگین طی سالهای ۱۳۴۰ - ۱۲۷۰ در استان مازندران

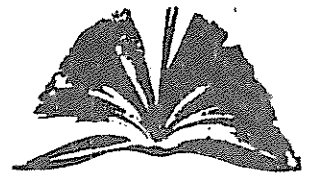
شرح	تعداد	سالها
جمع	۸	
نزول برف سنگین	۳	۱۳۲۸، ۱۳۲۷، ۱۲۸۳
سیل عظیم	۴	۱۳۳۸، ۱۳۳۵، ۱۳۳۲، ۱۳۲۱
توفان	۱	۱۳۳۴

خدمات پستی نشر گیلگان

نشر گیلگان، مرکز تهیه و پخش کتابهای مربوط به شمال ایران جهت تهیه و خرید کتب قدیم و جدید و نایاب گیلان و مازندران به صورت اصل یا زیرا کس سفارش می‌پذیرد. نام دقیق کتاب‌های مورد درخواست خود و نویسندگان آن‌ها را برای ما بنویسید، چگونگی وصول، زمان تهیه و قیمت آن‌ها به صورت اصل یا کپی «تجدید شده» به اطلاع شما می‌رسد. در صورت تمایل و سفارش می‌توانید در هر کجای کشور که هستید چند روز بعد آن‌ها را در کتابخانه شخصی خود داشته باشید.

نشر گیلگان در خدمت شماست

رشت: حاجی آباد، اول خیابان گنجه‌ای، کوچه صفاری، شماره ۱۸ - (صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۳۵)



تازه کتاب

ناشران و مؤلفان محترم چنانچه مایل به معرفی کتاب‌های خود در ماهنامه «گیله‌وا» هستند می‌توانند از هر عنوان [۲] نسخه به دفتر نشریه ارسال نمایند.

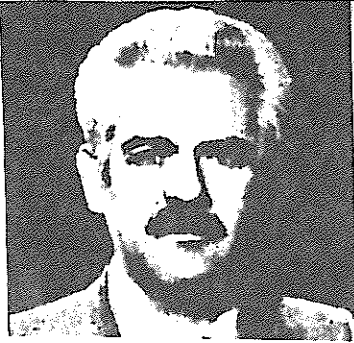
● مقاله‌ها و رساله‌ها / غلام‌رضا رشید یاسمی / گردآوری ایرج افشار با همکاری محمدرسول دریاگشت / تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳ / ۶۲۵ صفحه، وزیری، ۲۰۰۰ تومان
مجموعه‌ای است نفیس از مقالات زنده یاد رشید یاسمی (از اساتید ممتاز دانشگاه تهران و عضو فرهنگستان ایران) که در زمینه تاریخ، زبان پهلوی، ادبیات فارسی، فلسفه و اخلاق و... نوشته شده و به همت محقق توانا ایرج افشار و همکاری پژوهشگر گیلانی محمدرسول دریاگشت فراهم آمده است.
● روزنامه خاطرات بصیرالملک شیبانی / به کوشش ایرج افشار و محمدرسول دریاگشت / تهران، دنیسای کتاب، ۱۳۷۴ / ۶۴۵ صفحه، وزیری، ۱۵۰۰ تومان

خاطرات پنجاه ساله بصیرالملک شیبانی معروف به میرزا ظاهر مستوفی رحل دوره ناصری است که از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۶ قمری به صورت روزانه نوشته است و متضمن وقایع اجتماعی و اقتصادی آن روزگار است. آقای افشار مقدمه‌ای جامع بر متن نگاشته‌اند و آقای دریاگشت فهرست اعلام و اصطلاحات مفصلی حدود ۱۵۰ صفحه از برای آن فراهم آورده‌اند.

● روزنامه سفر خسراسان به همراهی ناصرالدین شاه / میرزا قهرمان امین لشکر / به کوشش ایرج افشار و محمدرسول دریاگشت / تهران، اساطیر، ۱۳۷۴ / ۲۸۳ صفحه، وزیری، ۱۰۵۰ تومان

میرزا قهرمان از رجال دیوانی عصر ناصرالدین شاه است و این سفرنامه مربوط است به سفر دوم شاه قاجار به خراسان. همکاری صمیمانه کوشندگان کتاب در چاپ و انتشار کتابهایی از این دست که گوشه‌هایی از حیات اجتماعی و تاریخ اقتصادی نین ما را می‌نمایاند همیشه باید پایدار بماند.

● خاطرات برای شیفتگان / اسدالله عمادی / ساری، نشر و تبلیغ بشری، با همکاری فرهنگخانه سازندگان، ۱۳۷۴ / ۹۵ صفحه، رقعی، ۲۵۰۰ ریال
قصه‌ای است زمان‌گونه با حال و هوای شمال که فضای



در گذشت یک خادم فرهنگی

عبدالفار طهوری از ناشران با سابقه کشور در آذر ماه اسفند (۷۴) در سن ۷۲ سالگی در تهران درگذشت. وی مؤسس کتابخانه و انتشارات طهوری از انتشاراتی‌های قدیمی کشور بود که در چاپ و نشر کتابهای مربوط به زبان و فرهنگ فارسی همتی بنی‌دریغ را می‌داشت. کتابفروشی وی با توفیق محققان و پژوهشگران اپرانشناس و محل فروش انواع و اقسام کتابها و نشریات مربوط به زبان‌های ایرانی و تاریخ و فرهنگ اقوام مختلف ایران بوده است. اغلب گیلانیان مقیم مرکز دوره‌های نشریه گیلکی زبان داسون، ماهنامه گیله‌وا و کتابهای نشر گیلکان را از این مؤسسه تهیه کرده یا می‌کنند.

مرحوم طهوری اهل خلخال بود و از این رو عشقی سرشار و صمیمانه به گیلان داشت. یک روز در جواب سؤال من که پرسیده بودم شما که به مسایل چاپ و نشر کتابهای مربوط به اقوام ایرانی اشراف دارید و در کتابخانه خود از این دست کتابها به معرض فروش می‌گذارید آیا می‌توانید بفرمایید کدام شهرستان یا منطقه از کشور بیش از دیگران به تولید، سفارش یا خرید کتاب اقدام می‌کند. و ایشان بلافاصله اظهار داشت گیلان، گیلانی زیاد چاپ می‌کند، خوب کتاب می‌خرد و بیشتر آنها را می‌خواند. اگر استان‌های دیگر هم مثل گیلان کتابخوان داشت (ویه خنده گفت) کار ما سگه بود! آنها که زنده یاد طهوری را می‌شناختند می‌دانند که وی مردی منطقی، رک و بازیگین بود و این گفته را از روی تعصب، تعارف و تعجیل نگفته است.

گیله‌وا و نشر گیلکان درگذشت این خادم فرهنگی را به خانواده محترم او و جامعه ناشران ایران تسلیت می‌گوید.

ویژه‌نامه ششمین جشنواره تئاتر استانی، سوره

(گیلان - لاهیجان، آذر ۷۴)

کارنامه مکتوبی است از ششمین جشنواره تئاتر استانی جوان گیلان که به همت علیرضا گیلان پور، محسن شارق، اسماعیل فلاح‌خیر و همکاران دیگرشان در ۶۴ صفحه قطع رحلی چاپ و منتشر شده است و متضمن اخبار جشنواره، تعاریفی از هنر نمایش و مقاله‌های نمایشی است.



مازندران کاملاً در آن مشهود است و بنحوی با تاریخ محلی و معاصر منطقه درهم می‌آمیزد. از نویسنده کتاب پیش از این چندین قصه و یکی دو کار تحقیقی خواننده‌ایم.

● پناز، زادگاه فردوسی / به کوشش دکتر محمدجعفر یاحقی / مشهد، پناز، ۱۳۷۳ / ۹۵ صفحه، رقعی، ۲۰۰ تومان

پناز نام زادگاه فردوسی است و کتاب مجموعه ۵ مقاله درباره «پناز» است از محمدجعفر یاحقی، محمدرضا خسروی، مهدی سیدی، هوشنگ پورکریم، خدیجه بودر جبهیری و قطعه شعری از محمد ناظران پور

● ای دل بصیر یا بخوان / خوان رامون خیمنس / ترجمه مهدی اخوان لنگرودی / تهران، روایت، ۱۳۷۴ / ۱۱۰ صفحه، رقعی، ۲۵۰ تومان

برگردان اشعار رامون خیمنس شاعر نامدار اسپانیایی است. ویژگی چاپ کتاب در این است که با متن اصلی اسپانیایی و ترجمه آلمانی آن همراه است.

● آنویس / مهدی اخوان لنگرودی / تهران، نشانه، ۱۳۷۴ / ۹۶ صفحه، رقعی، ۲۵۰ تومان
قصه‌ای است زمان‌گونه در چهار بخش. آنویس در اسطوره‌های مصر قدیم خدای مقابر و رهنمای مردگان است. نویسنده غربت نشسته گیلانی که قصه را در وین نوشته است گاهی به حکم نیاز یا از سر عشق از واژه‌های زبان مادری خود - گیلکی - نیز سود جست است.

● برنجک / عبدالرضا جلالی، تصویرگر... / تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۷۳ / (۲۰ صفحه) خشتی، ۷۰۰ ریال
قصه‌ای است برای کودکان در گروه سنی ۷-۱۰ سال.

● چوبها و ریشه‌ها / طراح و نمونه‌ساز عبدالرضا جلالی / تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۷۳ / ۴۰ صفحه، خشتی، ۱۱۵۰ ریال

عبدالرضا جلالی نویسنده هنرمند گیلانی در این کتاب با تکه‌های چوب و ریشه‌های گیاهان پس زده از آب دریا شکل‌های زیبایی برای سرگرمی کودکان درست کرده است و نشان می‌دهد چگونه با خرده‌ریزهای می‌توان آثار هنری ساده خلق کرد.

ویژه‌نامه‌های رسیده

رهیار بیدار

ویژه‌نامه هجدهمین سالگرد هجرت و شهادت دکتر علی شریعتی می‌باشد که به همت محمدعلی امیرگل در ۲۶ صفحه قطع رحلی چاپ و منتشر شده است.

فجر خزر

هفته‌نامه‌ای است با روش «علمی-اجتماعی-کشاورزی و ورزشی» در ۸ صفحه به قطع ۳۵×۲۵ که روزهای دوشنبه هر هفته به مدیریت علیراد وفایی‌نژاد در تهران چاپ و در ساری منتشر می‌شود. مطالب فجر خزر بیشتر اخبار استان، آگهی‌های دولتی و مطالب ورزشی است.

در برابر زنده ماندن معامله کنند.

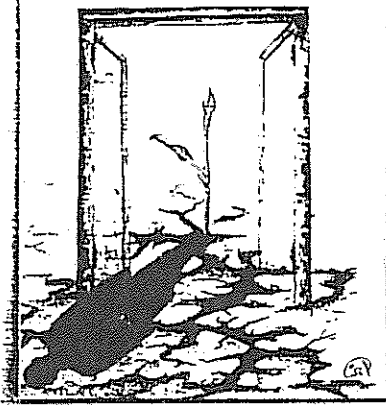
تصویری که نویسنده از زندگی «اشرف» - زنی خوشگذران و خیانت‌پیشه که از نواده‌های اسپهبدان مازندران و خریدار فرهاد - به دست می‌دهد، گویای تسلط او بر شرایط اجتماعی زمان وقوع داستان است. «اشرف» که «کفل مادیان و پستان منگو را دارد، وقتی راه می‌رود با بوی خود همه را مست می‌کند.»^۴ و یا زمانی بنده‌اش (= فرهاد) را به سخره می‌گیرد «خنده‌اش به شیهه اسب می‌ماند، حس می‌کنی که از نیش دهان افعی‌اش زهر چکه‌چکه در جانت می‌ریزد.»^۵ فرهاد علاوه بر رسیدن به نظافت هر روزه خانه و خریدهای بیرون، باید نامه‌های خانم را به دست مردی چشم‌آبی برساند که ایرانی است و فارسی را شکسته صحبت می‌کند «به خانم بگو، اگر شما فردا خانه است من آمد.» شوهر «اشرف» کامران آقا که «صورت نجیب اسب و چشمان نگران گوسفند را دارد.»^۶ قربانی دیگر جامعه‌ای است که فرهادها را به بندگی می‌کشاند. او که فرد تحصیل‌کرده‌ای است ظاهراً از ازدواجش با اشرف - که هم طبقه او نیست -

هویت خود را از دست می‌دهد زیرا با آمدن فرهاد خود را می‌یابد و در درکی متقابل راز رابطه نامشروع «اشرف» با مرد چشم‌آبی آشکار می‌گردد، و این باور تا آن اندازه است که برخورد کینه‌توزانه اشرف نسبت به فرهاد برای کتمان رابطه نامشروع‌اش تأثیری در روحیه شوهرش ندارد. «ناگاه در با طوفان بزرگی باز می‌شود. زن در آستانه در ایستاده است. چشم‌های آبی‌اش بی‌رحم است و مثل پلنگ در سیاهی شب برق می‌زند و چنگالی آماده دریدن، نمره‌ای می‌کشد که تنت را می‌لرزاند. «چه می‌بافی، بدترکیب لقمه حرام؟» کامران آقا می‌غرد: «چرا گرفتگی اشرف خانم؟» زن جیغ می‌کشد که سواها را بر تن سیخ می‌کند: «تو چرا بهانه‌گرفتی کامران آقا؟»^۷ اما تلاش «اشرف» برای پنهان‌کاری یعنی حفظ اسرار، قابل تأمل است. فرهاد معتقد است کامران آقا همان شب فرد، اما دلیل و انگیزه ارائه شده از طرف فرهاد که به خاطر آن، چهار سال مانع از مرگ کامران آقا شد قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد «اما چهار سال زنده ماند تا تو بزرگ شوی و در غوغای نامردمان گم نشوی.»^۸

زبان داستان در واقع در هر دو مورد الکن است. کامران آقا را می‌توان مانند آن دسته از جوانان روشنفکری دانست که عاشق زیبایی و ثروت هستند - علاقه به ثروت و زیبایی امر نکوهیده‌ای نیست آنچه مهم است چگونگی دستیابی به آن می‌باشد - ظاهراً با «اشرف» ازدواج کرده و خانواده اشرف نیز متقابلاً به خساطر افاده‌های اشرفی‌بدان خاطر که داداد تحصیل‌کرده‌ای دارند به این ازدواج تن دادند این مطلب را می‌توان از گفتگوی اشرف با زری خانم - که

خاطرات برای شیفتگان

اسدالله عمادی



نگاهی به

«خاطرات برای شیفتگان»

طیاریزدان پناه

نام کتاب: خاطرات برای شیفتگان

نویسنده: اسدالله عمادی

۹۶ صفحه، رقی، ۲۵۰۰ ریال

تاریخ مازندران، بویژه تاریخ معاصر آن، مسحون از درگیری‌های اجتماعی است که هر هنرمندی می‌تواند با آگاهی از آن، آثار فراوانی در زمینه‌های ادبی - هنری که بیانگر تاریخ ادبیات معاصر ما باشد، بیافریند. گفتنی خواهد بود تاکنون گام‌های ارزنده‌ای در زمینه شعر و موسیقی... برداشته شد. اما متأسفانه در داستان‌نویسی بسیار جوان است.

درباره بازتاب جنبش‌های اجتماعی - کارگری و خیزش‌های دهقانی در آثار نامداران ادب ایران از جمله: احمد محمود و محمود دولت‌آبادی که متأثر از محیط زندگی خویش هستند و به دور از تاریخ اجتماعی معاصر ما نیست باید گفت، تأثیر فعالیت‌های روشنفکری در آن جنبش‌ها و انعکاس آن در آثار آنان، حاکی از کوشش شایسته انسان‌های متعهدی است که در اعتلای فرهنگ این سرزمین نقشی انکارناپذیر دارند.

در مازندران جنبش‌های اجتماعی و یا دهقانی - کارگری فراوانی در دوره قاجار و پهلوی به وقوع پیوست که کمتر مورد توجه هنرمندان قرار گرفته و یا کار مایه آنان شده است. بنابراین شاید اثر آقای اسدالله عمادی تمام نیازهای ما را در این باره برآورده نکند. اما به نظر می‌رسد گام خوبی خواهد بود که هنرمندان این استان بیشتر به آن توجه کنند.

داستان خاطرات برای شیفتگان شرح زندگانی چوپان‌زاده‌ای است که خود (= چوپان‌زاده)، به

صورت خاطره برای کسی که جای «پروانه» را - دختری که در این داستان سمبل عشق و وفاداری است - در دلش گرفته، بیان می‌کند. در آغاز فرهاد (= چوپان‌زاده) تولد داستانی‌خود را این‌طور شرح می‌دهد: «بعد خواهی دانست که مادرت ترا زاییده، بلکه زاییده شدی چون درست یک روز پیش از تولد مرگ آمد و تن لهیده‌اش را به درون گور کشاند.»^۱ (درون گوری که) «به شکل اتاقی آراسته‌اند، و دریچه این اتاق نی بزرگی است که هم صدای گریه و شاید عطسه تو را بیرون می‌فرستد و هم هوا را به درون آن می‌کشاند تا بعد از تولد ناخواسته نمیری و صدایت نیز به گوش مردان و زنانی که چند ساعت تمام بر بالای گور گوش خوابانده‌اند.»^۲ پدر فرهاد از تولد نامیون او عصبی است. فرهاد ناگزیر به عمه‌اش سپرده می‌شود و در هشت سالگی پدر فرهاد او را در ازاء دریافت چهار گوسفند معاوضه می‌کند.^۳ خاطره‌ای که او از پدرش دارد منفی نیست هرچند که نمی‌داند از او متنفر باشد و یا دوستش بدارد. تنفر به خاطر فروش او و دوست داشتن به پاس تحمل سختی‌های هر روزه‌اش «هنوز دست‌های خشن و ترک‌خورده‌اش در برابر چشمانت است دست‌هایی که گوسفندان را به چرا می‌برد، شیر می‌دوشید. زمین را بیل می‌زد و جز دست‌های مادرت هرگز دست زنی دیگر را نفشرد.»^۴ که بیانگر زندگی پررنج انسانی‌هایی است که با وجود کوشش‌های شبانه‌روزی نه این که نمی‌توانند به زندگی مشقت‌بار خود سروسامان بدهند بلکه در اثر شدت روزافزون فقر و نابرابریهای اجتماعی، مجبورند باره تن‌شان را

فرهنگ عامه مردم شمال ایران

دام «گاو» در ضرب المثلهای تالشی

* گل آشتن کوتی پیشتی ته ونگ بکزد.

kal eštan kuti pišnatiya vang bakard.

گاو نر به پشتیبانی کوهان خود نمره و بانگ می زند. هرگاه کسی با پشتیبانی و به تحریک کسی دیگر کاری انجام دهد گویند.

* آمه گزدا ای گاچی مونده مون.

ama gerd i gāci mundamun.

ما همه گوساله های یک طویله هستیم. در وصف نزدیکی و دوستی گرم خود با دیگران گویند.

* آمه دنگایه خوارین آکزده

ama den gāye xevārin ākarda.

ما محل دویشدن گاوها را هموار کرده ایم. منظور این است که زیاد رفت و آمد می کنیم.

* چمه مونده چمه لوکا مزده.

čamamunda čama lavakā marda.

گوساله ما در شکم مرده است. منظور این است که شکست خورده ایم و ناامید هستیم.

* سی یا مالی ته دی.

سی یا مالی ته دی. دام سیاهی ست دیگر. درباره کسی که به روابط اجتماعی و فامیلی ارزش نمی دهد گویند.

* آتزه پس.

entarapas.

مثل گوسفند است. درباره انسانهای کم رو و خجالتی و آرام می گویند.

* چیی تز که زنده رزه مونده.

čayiter kazanda zera munda.

گاو «شاخ کوتاه» او گوساله ماده به دنیا آورده است. در وصف خوش شانس و خوش بیاری پیایی شخصی گویند.

* وشنی ته دیه.

vešani yade.

گاو نری است دیگر. درباره افراد بی ادب و بی اعتنا به ارتباطات فامیلی و دوستی می گویند.

اسالم تالش - شهرام آزموده



دارد برمی گردد که «پروانه» سمبول عشق و وفاداری کشته می شود و شاعر (= اسفندیاری) راهنمای او در مردمشناسی به طور غریبانه رخت از جهان برمی بندد. فرهاد دوباره به خانه «اشرف» می رود تا این بار جامعه چرکین اشرافی را از تن به در آورد و شخصیت به جا مانده اش را از آن فضا رها سازد. اما متأسفانه دفاعیه فرهاد در مقابل دنیای واقعی که «اشرف» به آن تعلق دارد که انسان موجودی محکوم به اعمال خسونت، خیانت و کشتار است تا به سعادت نایل آید. بسیار ضعیف و مأیوس کننده است آن قدر که به افسانه دست می یازد «خیر ناامید و گرسنه به غاری پناه برد. بعد از مدتی دید که رویاهی و گرگی و خرسی دم غار آمدند با هم گفتگو می کنند. روباه گفت: فلان دشت عروسکی (= سمور) هست که کیسه ای پر از طلا توی لاتماش قاچم کرده است... گرگ گفت: سلطان فلان ولایت دختری دارد که در کله اش کرم افتاده. اگر این دختر مغز فلان گوسفند را - که در فلان رمه است - بخورد خوب می شود. خرس گفت در ملک همین سلطان درخت یبیدی هست که بایش پنج خمره طلا دفن کردند... خلاصه خیر هم کیسه طلا را برداشت، هم دختر پادشاه را درمان کرد و به عقد خود در آورد و هم صاحب پنج خمره طلا شد.»^{۱۳} با این حساب دنیای فرهاد اتویایی است.

نکته در خورد ذکر این که نویسنده چهره مه گونی از دوستان فرهاد (= کامران آقا، شاعر، احمد...) به دست می دهد که در پشت حجاب شمار موضعی ضد اشرافی دارند بدون این که اندیشه خاصی را مطرح کنند. شاید بتوان آنان را نماینده دسته ای دانست که تنها با آن طرز زندگی مخالف هستند و اگر فرهاد را نمونه شاخص آن جمع بدانیم، پیام داستان به نظر می رسد رسا نیست. با این چگونگی داستان خاطرات برای شیفتگان با دارا بودن عاطفه های لطیف انسانی خواندنی است.

قائم شهر، شهریور ۱۳۷۴

* این نکته در باره نوکران (= مزدوران) ضروری به نظر می رسد که آنان بنا به نوع قراردادی که با اربابان داشتند در خانه یا مزرعه آنان به کار می پرداختند که از جمله آن قرارداد دریافت پول یا جنس طی زمانی مشخص بود که تأمین هزینه خورد و خوراک و نیز در بر داشت. صورت دیگر قرارداد کار در برابر غذا بود - البته در هر دو مورد مزدور در خانه ارباب بر می برد یا در یکی از املاک متعلق به او - بنابراین کسانی که طی زمانی پول یا جنس در قبال کار دریافت می داشتند به آنان «اشکم قراری» نمی گفتند، آن طور که در ص ۱۵ این کتاب آمده است. زیرا فرهاد در مقابل چهار گوسفند معاوضه شد.

- ۱- ص ۵
- ۲- ص ۵
- ۳- ص ۷
- ۴- ص ۸
- ۵- همانجا
- ۶- ص ۸
- ۷- ص ۱۳-۱۴
- ۸- ص ۱۶
- ۹- ص ۱۱
- ۱۰- ص ۵۵-۵۶
- ۱۱- ص ۶۳
- ۱۲- ص ۶۹
- ۱۳- ص ۹۰

معلوم نیست در این داستان دارای چه صیغه ای است - فهمید. «می دانی زری خانم؟» - «چی را خانم؟» - «که مالک این خانه، خودم هستم؟» - «نه خانم» «بله این خانه را از مادرم به ارث بردم. کامران آقا که آقایی توی سرش بخوره آه نداشت که با ناله سودا بکته. هنوز توی فکرم که چطور می اسیرش شدم. فقط چند کلاس بیشتر درس خونده، همین.»^۹

یکی از اصول نظام فئودالیسم عدم ارتباط خویشاوندی با خانواده های تهیدست بود یعنی راه ندادن طبقه فرودست به محیط زندگی اجتماعی زمین داران بزرگ، که با ظهور و رشد نظام سرمایه داری تا حدودی این تفکر درهم شکست اما ریشه های فرهنگی آن در اغلب جوامع فلاحی باقی ماند که در آن، انسانها را نه به خاطر داشتن لیاقت و ارزش انسانی بلکه بنا به وابستگی شان به فلان طبقه یا قشر از افسار مرفه جامعه مقننه می کردند - البته این مطلب به آن مفهوم نیست که نظام سرمایه داری خالی از این اندیشه ها باشد، بلکه مناسبات جامعه بسته فئودالی را دارا نیست - «اشرف» که نمونه ای از تفکر اشرافی در این داستان است. طبعاً از این جریان فکری به دور نمی باشد. او که تسکین سرکوفتگی روحی خود را ابتدا در رابطه ای نامشروع با مردی بیگانه می جوید پس از فوت شوهرش با بریایی عشرتکده و مجالس شبانه، کوشش دارد تا روان زخمی خود را از این طریق التیام بخشد. شرکای او در این زندگی انگلی «دلالها، واسطه ها، تن فروشان، مقام طلبان، هرزه ها و وطن فروشان هستند که با سر کیسه کردن مردم به فقر کشیده شده به شادخواری شبانه می پردازند، و فرهاد به علت عدم درک درست که ملازمه آن نزلت شخصیت است. مدتی تحت تأثیر جاذبه های زندگی اشرافی قرار گرفته و با استفاده از موقعیت آوازه خوانی خود به عشق، هویت و اصالت خود پشت پا می زند. تا آنجا جذب فضای خود فروشانه آنان می شود که پدر و برادرش را به وضع رقت باری از خود می راند.^{۱۰} و نیز در آنجاست که در می یابد «چه بسیار خانه ها که در عطش خیانت می سوزند و چه بسیار کسوجه ها که به عشق می خندند.»^{۱۱} زیرا اینان «روز(ها) در جامه تقوی و شب(ها) در پیراهن بزه کارانند.» و آموخته اند «پول پله ای برای رسیدن به قدرت و قدرت پله ای برای رسیدن به کامیابی و لذت بی پایان.» از نظر آنان مردم دوستی «کلمه نفرت انگیزیه (زیرا مردم) در هنگام قدرت مثل گرگ روزه می کشن و دندان نشون می دن، و به هنگام زبونی... مثل بز سرفه می کنن و مثل اسب سواری می دن، پس باید به دهنه این اسب چموش افسار زد و سوارش شد.»^{۱۲} متأسفانه فرهاد زمانی به «خانه» یا به محیطی که به آن تعلق

از کوچ زودآهنگ زنده یاد هادی هُدئی دیری می‌گذرد و در حالیکه غم جانکاهش هنوز بر شانه‌های ما سنگینی می‌کند و غمناله دوست دوست در دل‌های مان جاری است او همچنان سرد و خاموش در تابوت تاریک خاک خفته است. قاضی شریف و پاک‌دامنی که ثقلِ اعلای فضیلت و فرزاندگی بود سالهای سال در مسند قضا که بقای جامعه بر سلامت آن متوقف است کسوت عدالت را شرف و اعتبار داد و با حذر کردنها و پرهیز زاهدانه‌اش تندیس پاکی و صداقت نام گرفت.

بشاره‌البحوری شاعر معاصر عرب می‌گوید: سرزمینی که در حق بزرگان خویش حرمت و ادب نگاه ندارد باش تا قاصدان خیر مرگ آن سرزمین را بیآورند»

افسوس به دلیل کمی بضاعت مدخل گفتاری برای ورود به قلمرو فضایل او ندارم و این مختصر در عین آنکه روایت نارسایی است در بیان شخصیت معنوی فرزانه مردی که مردانگی را به کلام و قیام سزاوار بود یادآور این واقعیت نیز هست که جوهر انسانیت هنوز گرامی است و با همه کج‌تایپهای زمانه ناسازگار همچنان گرامی خواهد بود. پس به زمانه‌ای که هر روز به صد آوازت می‌خوانند و به هزار آزارت می‌رانند به گوش غنچه‌های نوری بخوانیم قصه ستیز ناجوانمردانه باد را با سروقامتان آزاد و بنالیم از دم سردی روزگار که بسی یوسفها به زر ناسره فروخته است شاید... خدای خدایی کند!

شادروان هادی هُدئی به زبور معرفت و کمال آراسته بود، دانش فراوان و خرد کامل و با تمیز داشت؛ جدت ذهن و وسعت بینش او در آیین قضاوت اگر نه بی‌همانند کم مانند بود و تحسین صاحب‌نظران را برمی‌انگیخت در میان همگان خود در مقام قضا حُرمتی نمایان داشت و در بحث و نظر خواهی‌های دوستانه معنای بلند ادب و آداب بود همیشه آخرین حرفها را که بتحقیق حرف اول می‌بود می‌گفت آزادگی و بزرگمردی در وجود او جلوه‌های بسیار داشت و توانگری‌های مجازی مقهور غنای درویشی او بود. او دوستی مهربان و همدمی ملایم بنفس بود و هنر عاشقانه زیستن در کنار عزیزان خویش را تا واپسین دم حیات به شیوایی مینا کرد.

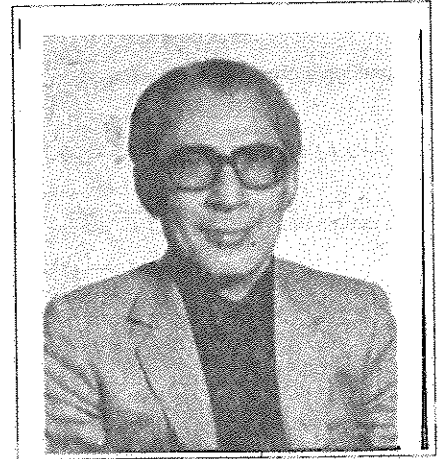
اینها و شرح تفصیلی کارنامه زندگی او که امید با قلمها و سخن‌هایی دیگر بیاید شرفنامه‌ای است که بعنوان گرامی‌ترین میراث از او برجای مانده است. اگرچه دوران خردی و نوجوانی را با برادران هُدئی که نسب از روحانیتی پاکیزه و ناپ می‌برند در یک دبستان و دبیرستان گذرانده‌ام اما از شوربختی سابقه دوستی و همنشینی‌ام با آن عزیز در مقایسه با عمر درازی که در طلب همدلی بسر برده‌ام بسیار اندک و کوتاه بود.

در سالهای اخیر به محفل دوستانه‌ای که در حوزه

احمد علی دوست

نثار آستان دوست

(هادی هدی: ۱۳۶۹ - ۱۳۰۹)



زدیده رفت عزیزی که از صفای سرشت در این خزان زده چون شبنم بهاران بود زدل نمی‌رود آن خوبتر زخوبیها که کمتر از ملک و بیشتر زانسان بود

عبدالعظیم حسنی

ماده تاریخ

هادی آن منظر شرف که بفضل فرد تمساز و بی‌قرین بوده

آنکه اند مقام قزل و عمل روزگار بدح و افزین بوده

در مقام قضاوت و احقاق صاحب عزم آهنگین بوده

مرحی معتمد که گاه قضا مدس او برتر از قضین بوده

رفت و بگشت حلقه یاران حلقه ای را که خود نگین بوده

دوستان را به روز صلت او دیده گریان و دل غمین بوده

چاره خبر صبر نیت کز آغاز سر زشت بشر همین بوده

سال فقدان آن گرامی دست «فوت انسان راستین» بوده

۱۳۶۹ شمسی

علاقه و طبع مشکل‌پسند وی می‌گنجید راه یافتم و در فرصتهای گهگاهی چنانکه جانهای بسیار از فیض عام او سرشار بود از مصاحبتش بهره گرفتم و عظمت شخصیت و بزرگیهایش آنچنان در من اثر گذاشت که تا هستم از یاد او غافل نتوانم بود.

هُدئی ادیبانه و شیوا می‌نوشت و شعر بر سیل تفتن می‌گفت روزی در نامه‌ای محبت‌آمیز با عباراتی که خیلی بیشتر از استحقاق من بود به دل‌تنگی‌هایم برادرانه پاسخ گفت و به مناسبت این شعر را از ترکی‌کشی (ایلاق) شاعر نخستین دوره شعر فارسی آورد که نمونه ستایش انگیزی از آگاهی

هوشمندانه‌اش بر مبادی شعر فارسی بود:

امروز اگر مراد تو برناید
فردا رسی به دولت آبان
چندین هزار امید بی آدم
طوقی شده به گردن فردا تو

و بامداد روزی دیگر که در جمع یاران همدل و همزبان به ساحل بودیم به دنبال بحثی که در گرفته بود با لحنی آرام اما قاطع چیزی شبیه به این مضمون بخردانه گفت و گفتگو را پایان داد: «متأسفانه بسیاری از ما در تدارک یک زمینه سازگار هستیم و سازگاری را جستجو می‌کنیم، در حالیکه سزاواری را فراموش کرده‌ایم و هیچکس در اندیشه روزگار سزاوار نیست!»

و سرانجام در آذر ماه سال ۶۹ مرگ بی‌امان وجود گرمی او را بیرحمانه از میان خانه و خانمان در ربود و در شرایطی که «دنیای آلوده به تباهی‌ها خواب خوش رهایی می‌بیند و بستختی در انتظار از راه رسیدن خوبان خیراندیش و یاری‌رسان است» رخت به کوی رستگاری کشید و داغ و دردی به وسعت ناباوری بر دل‌هایمان گذاشت. چه خوب گفته‌اند که اگر انسان پایان راه را می‌شناخت هرگز به راه نمی‌افتاد! آری:

گردون زجیع ما همه تفریق می‌کند

دروزی رسد که هیچ نیایی تفضلی

ای کاش می‌توانستم در بیان حق‌گزاری و ادای احترام به بزرگیهای او از قسنگترین واژه‌های ادب پارسی عبارتی بسازم و با شیفتگی نثارش کنم و چون میسر نمی‌شود از زبان فصیح شیخ اجل سعدی می‌گویم: «صبا بر استخوانش گل دماناد»

با این امید که برادر ارجمند همیشه سوگوار او جناب محمد هدی که حکایت ستیز و معارضه جانانه‌اش با قدرتهای خودکامه و صنم کیش زمانه در پاسداری از حریم قضا در خاطره‌هاست و وصف سزاوار بی‌پهانش مجال و تفصیلی مستوفای طلبیده جبران بی‌نصبی از زاینده زلالی که فرو خشکید پیوند مهر و ملازمت از این رهی دریغ ندارد.



شماره حساب بانکی گیله‌وا

(برای واریز کمک‌های مالی)

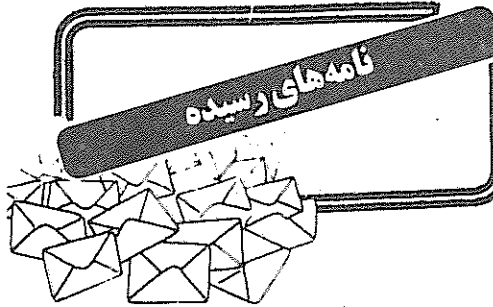
شماره جاری ۸۸۸ بانک صادرات گیلان

شعبه ۲۹۰۸ بادی‌الله رشت

به نام مجله گیله‌وا اعلام می‌شود

کمک به گیله‌وا، شرکت در حفظ و احیای

فرهنگ بومی شمال ایران است



با پوزش از تأخیر در پاسخ به نامه‌های خانمها و آقایان:

۱. پ. شکری (قم) - «دس باغ» اگر تلخیص و پرداخت شود قابل طرح در مجله است. از این دست مطالب هر چه خلاصه‌تر و پر از نکته‌های نگفته‌تر باشد بیشتر به دل می‌نشیند. موفق باشید.

محبوبه وزیر نظام (رشت) - به مورد بسیار دقیق عاطفی در نامه خود پرداختید که ما را به تأمل واداشت. البته که حق با شماست. شاید اگر گیله‌وا یک نشریه عمومی و مخصوص خانواده‌ها بود به درج آن اقدام می‌کردیم.

محسن بلوطی (آبکنار) - خاطرات کودکی شما که به گیلکی نوشته شده بود برای ما جالب بود. چرا از صید ماهی و شکار پرنده‌گان و اصطلاحات و واژگان مخصوص آنان برای ما نمی‌نویسید.

علی ارکیان (رشت) - پیداست انسانی می‌اندیشید و زیبا

می‌نویسد. فکر نمی‌کنید طرح ماجرا به صورتی که مطرح کردید موجب بدبینی عمومی شود؟

آزاده. الف (لاهیجان) - پیشنهاد بسیار خوب شما مورد توجه قرار گرفت. در آینده نزدیک این کار را خواهیم کرد.

عبدالمظلم آتش‌رزم (آبیک) - بچشم، از جیرنده و عمارلو و کلیشم... هم خواهیم نوشت.

داود قاسمی (تهران) - از کارهای خوب ارسالی شما به نوبت استفاده می‌شود.

تیمور ربیع‌زاده (لاکان) - مجموعه کارهای ارسالی شما در حال بررسی است. مطمئناً از مطالب خوب و کوتاه آن در آینده استفاده خواهد شد.

محمدحسین یوسف‌پور (رشت) - کورش اسدالله‌پور (لشت‌نشا) - وحید احمدی آرام، شهرام شریعت احمدی، شهروز دادرس (رشت) - رضا صفایی سندی (سند فومن) - انوش ناربابی (تهران) - هاجر امانی ماچپانی (گلدشت رحیم‌آباد) - حسین نقوی (قزوین) - نسرین نمازی (فومن) - فرامرز تجویدی (اصفهان) - کامران روزبه و فریبرز ماه‌منظر (بندرعباس) - مجید تهرانی اصل (تهران) - زهرا فریدی (تبریز) - مینا باقری صفت (تنکابن) - مرادی (اردبیل) - ... از تمام عزیزانی که برای ما شعر، مقاله، مطالب فولکلوریک و نامه‌های محبت‌آمیز نوشتند کمال سپاسگزاری را داریم.

در میان نامه‌های فراوانی که از دور و نزدیک کشور و خارج از آن به دفتر مجله می‌رسد گاه پیشنهاداتی مطرح می‌شود که با از دایره خصوصیت مجله بیرون می‌گذارد و به یک عمومیت در جامعه می‌رسد. شاید بتوان این نامه‌ها را نوعی نامه سرگشاده تعبیر کرد که باید در مجله منعکس شود تا جامعه‌ای از آن مطلع گردد و موضع خود را در قبال آن نظر و پیشنهاد مشخص گرداند. آن چه در ذیل می‌آید نامه‌ای است مختصر و بی‌پیرایه به امضای دو تن از شاعران و نویسندگان گیلان که ضرورتی اجتناب‌ناپذیر را عنوان کرده‌اند. گیله‌وا این پیشنهاد را به آرای عموم شاعران و نویسندگان منطقه می‌گذارد.

باروری ذوق و هنر آنان صد چندان خواهد شد. به همین مناسبت خواهشمند است پیشنهاد تشکیل جامعه‌ای مستقل ادبی گیلان را با عضویت محققین و نویسندگان و شعرا ساکن گیلان (اعم از بومی و غیربومی) تحت شرایطی خاص در مجله‌ی گیله‌وا مطرح کنید به طوریکه گیله‌وا ارگان رسمی این جامعه باشد و اساسنامه‌اش طوری تنظیم شود که اعضای جامعه را در مواقع بروز حوادث و بیماری و مشکلات مادی و معنوی زیر چتر حمایت قرار دهد. حتی المقدور آثار ارزنده‌ی کسانی را که به سبب ضعف مالی منتشر نشده است انتشار دهد.

با تقدیم احترام

فریدون نوزاد - جعفر بخشی‌زاد محمودی

جناب آقای جکتاجی مدیر محترم ماهنامه گیله‌وا

سلام علیکم

البته استحضار دارید که در گیلان بیش از یکصد نفر شاعر و نویسنده و محقق صاحب‌نام زندگی می‌کنند. از این تعداد عده‌ی بی‌شمار، نویسنده و محقق درجه اول در سطح کشور مطرحند. از طرف دیگر بیش از دو صد نفر فقط شاعر متوسط در استان گیلان شناخته شده‌اند. افزون بر این، شعری گمنام در این سرزمین سکونت دارند که با دارا بودن توانایی‌های لازم نامشان از محدوده‌ی روستای محل سکونتشان بیرون نمی‌رود. چنانچه جمعی به نام جامعه‌ی ادبی تشکیل شود که همدیگر را بزرگواران را در برگیرد

شماره‌های گذشته گیله‌وا را
از کتابفروشی نصرت بخواهید

رشت - خیابان علم‌الهدی

تلفن ۲۵۲۴۸

پدر، در خاطر پسر



زمستانی بود که از روضه برمی گشت می دانید که در آن زمان یعنی سالهای قبل از ۱۳۰۰ شمسی آقایانی که برای وعظ و روضه خوانی می رفتند از الاغ استفاده می کردند یعنی وسیله نقلیه مثل امروز وجود نداشت و معمولاً خدمت کاری هم بنام فانوس کش داشتند می گوید آنشب موقع مراجعت از روضه دیدم از دور کسی می آید سه سر دارد به اصطلاح سه کله. اول ترسیدم که این چه جور آدمی است وقتی خوب نزدیک شد در روشنائی فانوس دیدم آقایانی نمایشی است که دو بچه چهارالی ۵ ساله هر کدام را روی یک دوش گذاشته می برد. پرسیدم اینها کی هستند گفت دو تا بچه یتیم پیدا کردم چون زمین پر از برف هست چون آنها کفش ندارند روی دوش گذاشتم میبرم دارالایتام (پرورشگاه) بعد دیدم دایی نمایشی آنها را میبرد جانی تحویل بدهد که خودش بانی و مؤسس آن (دارالایتام) بود.

ساز هم یک خاطره ای خسودم دارم که می نویسم تازه وارد شش سالگی شده بودم ماه رمضان بود یک شب نزدیکیهای سحر بود سر و صدائی شنیدم از خواب بلند شدم سالن خیلی بزرگی داشتیم بخاری هم می سوخت دیدم پدر نشسته جلو قرآن پسر و مادرم و خدمت کار پشت آن و سه برادرانم پشت سر آنها هر کدام قرآنی بسر دارند و پدر می گوید (ریک یا الله) و بقیه نیز تکرار می کنند خدمت کار متوجه شد که من بلند شده ام فوراً آمد مرا برد توی اطاق دوباره خوابانند این قسمت را بدین منظور نوشتم که آن موقع بعضی از مردم متعصب پدر را تکفیر می کردند که در تئاتر بازی می کنند یا اینکه دخترانش را گذاشته مدارس جدید پس مسلمان نیست. بعضی مواقع هم تهمت بهائی گری می زدند منظورم این بود که پدر به دین خود ایمان داشت و نماز و روزه اش بیجا بود.

آقای فرامرز طالبی! در این آخر عمری بی نهایت از شما تشکر می کنم که در سال ۱۳۷۲ در مجله گیلووا پس از شصت و اندی سال مقاله ای راجع به پدرم نوشته و برای جوانان گیلانی که به هنر تئاتر علاقمندند بانی تئاتر گیلان را معرفی نموده و یادی از ایشان نموده اید، همچنین از آقای فریدون نوزاد که تاریخ تئاتر گیلان را در نشر گیلکان نوشته اند بسیار سپاسگزارم و از خداوند متعال خواهانم که همیشه شما را در هر حال بسلامت و در شناساندن اشخاص هنرمند و نیکوکار موفق و مؤید بدارد.

ارادتمند - ابوالقاسم نمایشی

آمریکا

آنرا تقدیم شما می کنم تا اگر موافق رای شما شد، به مناسبت هفتادمین سالمرگ این انسان و هنرمند بزرگ تئاتر گیلان، چاپ کنید.

به راستی هنرمندان تئاتر گیلان در هفتادمین سالمرگ این هنرمند چه برنامه ای تدارک دیده اند. اگر لایقش بودم، بی خبرم نگذارید.

ارادتمند شما - فرامرز طالبی

جناب جکتاجی

بعد از چاپ مقاله دایی کبیر نمایش در مجله شما، توسط نوه دایی نمایشی - سرکار خانم تو تونچی - و اعضای خانواده ایشان و نیز با کمک فرهنگیان رشت و همکاری اداره میراث فرهنگی گیلان، سنگ تازه ای بر مزار فرسوده دایی عزیز در سلیمانداراب گذاشته شد و... بعد نامه ای از فرزند ایشان از ینگه دنیا به دستم رسید. درباره این نامه چیزی نمی نویسم و

جناب آقای فرامرز طالبی

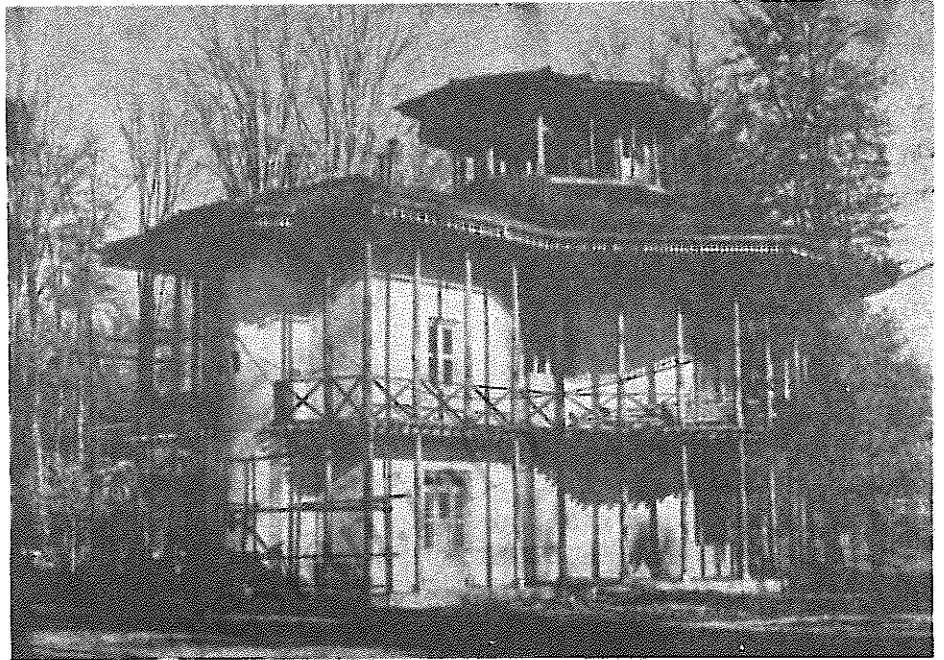
پس از عرض سلام اینجناب، ابوالقاسم نمایشی، آخرین فرزند و بازمانده مرحوم دایی هستم که فعلاً در آخرهای سن ۷۶ سالگی این نامه را برای جنابعالی می نویسم و تقریباً در حدود ۶ هزار کیلومتر از شما فاصله دارم متأسفانه در هنگام فوت پدر حدود هفت ساله نیمه بودم که چندان خاطراتی از پدر در ذهن نمانده که برای شما بنویسم مثل همه بچه های کوچک دیگر شب زود می خوابیدم و پدر را آنطوریکه شاید و باید نمی دیدم فقط روزهای جمعه و تعطیلات می دیدم.

مرحوم دایی نمایشی شش فرزند داشت دو دختر و چهار پسر، بنده آخرین اولادش بودم چون پدر روشنفکر زمان خودش بود برادران و

خواهرانم را برای درس خواندن به مدارس جدید گذاشت چون در آنموقع بیشتر مردم فرزندان خود را به مکتب خانه محل می فرستادند. ضمناً همین جا بگویم که هیچکدام از فرزندان دایی نمایشی پیگیر هنر پدر نشدند. منزل ما در محله چهاربرادران کوجه تو تونچی بود چون پدر و مادرم آذربایجانی بودند ما در منزل ترکی آذری صحبت می کردیم اما بیرون از خانه در کوجه و مدرسه گیلکی صحبت می کردیم بعداً که بزرگتر شدم راجع به کارهای پدر از برادر بزرگ و فامیل سؤال می کردم که چه کارهایی انجام می داد برادر بزرگ تعریف می کرد روزی با آقای حاجت الاسلامی برخورد کردم که از مجلس وعظ و روضه خوانی برمی گشت البته این قضیه بعد از فوت پدر بود که تعریف می کرد گفت شب

در شناخت آثار تاریخی گیلان: ۳

عمارتی چوبی و مطبق در سه طبقه ساخته بود که بهنگام بهار و تابستان و روزهای خوش سال با کالسکه یا اسب برای تفریح و استراحت و شکار به آن جا می‌آمد. این عمارت بعدها محل سکونت تابستانی حکام گیلان و فرمانداران رشت واقع شد. عمارت کلاه‌فرنگی که به صورت هشت ضلعی ساخته شده بر رویهم دارای سه طبقه است. طبقه اول دارای دو اطاق و یک ایوان سراسری با دستک تکائیل چوبی ساده است که گردآگرد اطاقها کشیده شده. طبقه دوم نیز دارای دو اطاق است و یک بالکن چوبی سرتاسری با دستک تکائیل چوبی به صورت غلام‌گردش دور تا دور اطاقها ادامه دارد. سقف این طبقه و اشانکشی شده و کف آن پل‌کوبی است. طبقه سوم که کوچکتر است از یک اطاق به شکل کلاه‌فرنگی تشکیل شده سقف آن به صورت چکشی گردان سه‌پوش است. و یک ایوان کتابی دور تا دور آن را فرا گرفته، که دستک تکائیل آن متأسفانه از میان رفته است. ستون‌های تمام طبقات از چوب است و تراش ملایمی خورده.



بام بنا هشت ضلعی و سفال‌پوش است که سفال‌های آن در گذشته لعابدار و به رنگ سبز بود تا با طبیعت سبز پیرامون خود همگونی داشته باشد. یکی از اضلاع عمارت در قسمت جنوبی به زائده‌ای مستطیل شکل منتهی می‌شود. این بنا بعد از انقلاب مدتی متروکه ماند و گاهی مورد استفاده معنادان و ولگردان قرار می‌گرفت و از همین رو یک بار دچار حریق گردید و به قسمتی از آن آسیب وارد شد. چند سال پیش با مختصر تعمیراتی به هیأت شطرنج گیلان واگذار گردید و اینک در اختیار سازمان میراث فرهنگی گیلان قرار گرفته است. خوشبختانه مدیریت سازمان میراث با نظر کارشناسان آن اداره در جهت مرمت و بازسازی بنا اقدام کرده و گویا قرار است بزودی بعنوان مرکز آموزش هنرهای سنتی از آن استفاده شود.

ماه گذشته به دستور آقای مهندس ظاهایی استاندار محترم گیلان از طرف شهرداری رشت ساختمان کلاه‌فرنگی واقع در پارک شهر رشت در اختیار مدیریت میراث فرهنگی گیلان قرار گرفت. به همین خاطر ادامه سلسله مقالات «در شناخت آثار باستانی گیلان» این شماره را به تعرفه این بنا اختصاص داده‌ایم. با این توضیح که اگر چه از ساختمان کلاه‌فرنگی نمی‌توان بعنوان یک اثر باستانی یاد کرد، اما با حفظ آن برای یکی دو نسل دیگر می‌توان یک اثر تاریخی به یادگار گذاشت. در گیلان اگر آثار تاریخی متعدد نداریم نه فقط از آسیب عوارض اقلیمی است بلکه بیشتر بخاطر سهل‌انگاری‌ها و بی‌توجهی‌های خود ماست که از حفظ آن به بهانه‌های مختلف سر باز می‌زنیم و با مرمت و بازسازی آن‌ها نمی‌کوشیم تا یک بنای نسبتاً قدیمی را قدیمی و قدیمی‌تر کنیم.

گیله‌وا پیشنهاد می‌کند.

این بنا به لحاظ تاریخی (پشت‌سر گذاشتن دو سلسله پادشاهی متمایز) و معماری ویژه عصر قاجار و منحصر بفرد خود در گیلان هر چه زودتر ثبت دفتر آثار ملی شده و حریم آن تا فواصل زیاد بویژه از ناحیه جنوب تا کنار رودخانه گوهررود و ساحل دو سوی آن سنگفرش، گلکاری و درختکاری گردد و برای مصون ماندن از ورود کودکان و جمعیتی که در روزهای تعطیل و غیرتعطیل به شهر بازی - در جوار این عمارت - هجوم می‌آورند به طریق زیبایی با نرده‌های چوبی دیوارکشی و تفکیک شود.

غرس نهال آن که اینک به درختان قطوری بدل شده‌اند روی یک اصول درست و روش علمی باغداری استوار بود هم از نظر وسعت و هم از نظر زیبایی از باغ‌های قدیمی و قابل طرح در مجموعه باغات ایران به حساب می‌آید. وسعت اولیه باغ به ۱۵۷۴۰۰ مترمربع می‌رسید که بعداً بر اثر خیابان‌کشی در سه سمت و تأسیسات اداری یاد شده حداقل ۱۵۰۰۰ مترمربع از آن کاسته شد. به روایتی بیش از ۲۰۰۰ اصله درخت داشت که اینک ۱۸۶۴ درخت آن پلاک‌کوبی شده و بقیه از میان رفته است. درختان از جنس آزاد و عمر آن‌ها اغلب بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ سال می‌باشد. این باغ قبلاً خارج از شهر رشت و در بخش جنوبی آن قرار داشت که هم‌اکنون بر اثر توسعه شهری داخل شهر افتاده و از همه سو در میان محلات و خانه‌ها و ادارات و مؤسسات محاط شده است. سردار معتمد محشم‌الملک در زاویه جنوب غربی این باغ در فاصله چند متری رودخانه گوهررود

«کلاه‌فرنگی» عمارتی است بسیار زیبا و قدیمی که به صورت هشت ضلعی ساخته شده است. گفته می‌شود این بنا توسط صادق‌خان اکبر محشم‌الملک ملقب به سردار معتمد که از رجال سیاسی و نظامی عهد قاجار گیلان و از ملاکین بزرگ رشت در عصر مشروطیت بوده و مدتی هم وزارت پست و تلگراف را بر عهده داشته ساخته شده است. محشم‌الملک همان کسی است که باغ معروف به «محشم» رشت منسوب به اوست و شایع است ورثه او آن را در ازای بدهی‌های مالیاتی در زمان رضاشاه به دارایی رشت واگذار کرد که بعداً در اختیار شهرداری رشت قرار گرفت و به مردم شهر اهدا شد. اما بعد بر اثر جهل برخی از اولیای امور ناشی از سهل‌انگاری خود مردم درختانش بدفعات قطع گردید و چندین ساختمان کوچک و بزرگ اداری از جمله استانداری در آن ساخته شد. باغ محشم که خیابان‌بندی و رعایت فواصل

کلاج، کلاج kalâj: کلاج

کلاج، در گویش گیل و دیلم، به معنی دورنگ و ابلق نیز هست؛ نظیر کلاج گو یعنی گاو دو رنگ (قهوه‌ای و سفید - سیاه و سفید)
در گیلان و دیلمستان سه نوع پرنده را کلاج گویند:

۱ - سیا کلاج = کلاج سیاه ۲ - پوسین کلاج، پس کلاج = کلاج دو رنگ ۳ - کوکلاج، کتوکلاج = کلاج کوه یا کلاج کبود - (سبز قبا).

جلگه‌ای‌ها، سبز قبا را، کلاج کوه و کوه‌نشینان آنرا کلاج کبود رنگ گویند.

* کلاج سیاه: گوشت یک طرف بدنش حرام و طرف دیگر حلال است! و بعضی‌ها، گاهی کلاج سیاه را هم می‌خورند.

پای کلاج سیاه، زرد است و می‌گویند: کلاج سیاه را گفتند که چرا پاهایت زرد است؟ گفت: من عروس خاله‌ام هستم!

کلاج سیاه‌ها، در زمان‌های معین به سرزمین‌های مختلف می‌روند و به هنگام پائیز در جلگه‌های شرق گیلان نیز دیده می‌شوند و بچه‌ها این شعر را می‌خوانند:

[سیا کلاج همانه وخته باقله دنانه وخته]
= هنگام آمدن کلاج سیاه است زمان کاشت (فرود نهادن) باقلاست

* پوسین کلاج = پس کلاج: کلاج دورنگ.

پیس و پیسی، بیماری پوستی است و رنگ پوست دست و صورت، سیر و روشن می‌شود. می‌گویند: اگر با تفنگ خالی یا سنگ انداز خالی، به سوی کلاج نشانه روند شکمش درد می‌گیرد و می‌گریزد!

* (صد پیسه کلاج، ای تا خشکه دَبَکَه، بس!)

برای صلتا کلاج، یک پاره چوب خشک، کافی است! یعنی: فلان جماعت، پایدار و ستیزه‌گر نیستند، با یک پف از جا در می‌روند!

* می‌گویند: کلاج پیش یکی از پیغمبران رفت و از او (آب زمزم) گرفت و بر شاخسار شمشاد = کیش kis نشست و آن آب را بر سر خود ریخت و عمر کلاج بسیار دراز شد و شمشاد = کیش - شیشار نیز، تا ریشه‌اش را نکنند؛ همیشه سرسبز است و خزان ندارد، و چوب آن را در پاره‌ای از آبادیهای گیلان نمی‌سوزانند و از شیر شمشاد سوخته در درمان (امبر ambar = نوعی بیماری پوستی) استفاده می‌کنند.

* کوه کلاج، کتوکلاج = کلاج کوه یا کلاج کبود = سبز قباگاهی در جلگه دیده می‌شود.

* جفت‌گیری کلاج را به یاد ندارم که کسی دیده باشد!

پرنده‌گان

در باور مردم

محمود پاینده لنگرودی

* هر کس جوجه کلاج را بگیرد؛ از یورش جمعی کلاغان در امان نیست!

* بسیار دیده شده است که کلاغان، عقابان بلند پرواز را تا چشم انداز دور آسمان‌ها دنبال می‌کنند و از قلمرو زیستگاه خویش می‌رانند.

* کلاج در داستان کودکان به خبرچینی و دزدی مشهور است

* اگر کلاج سیاه، بر شاخه درخت روبه ایوان یا پنجره خانه آواز بخواند حادثه ناگوار می‌افتد صاحبخانه آن را از درخت می‌راند.

کتکتی = katkati = دُونَا، (میلوم خوره = مار خوار)

کتکتی = آفتان آفتانک رونده - لک‌لک؟ = میلوم خور - مارخوار، در کنار برکه‌ها و آبگیرها و مرداب‌ها و... زندگی می‌کند و بیشتر این گروه پرنده‌گان را میلوم خوره milom.xore - مار خوار گویند.

* می‌گویند: چشم «کتکتی» درد می‌گیرد. پیش دانای کار می‌رود و چاره می‌جوید. دانای کار به «کتکتی» می‌گوید:

بسرو، از آبگیرهایی که می‌شناسی و در آن «خرابی»! نکرده باشی! کمی آب بیاور تا چشمت را درمان کنم!

کتکتی - میلوم خوره، هرچه می‌اندیشد می‌بیند که مردابی نیست که در آن...؟

کنایه از این است که: به همه زبان رساندی؛ آیا برای روز مبادا، کسی را برای خود نگاه داشتی؟!

دال دال = دال دال، لاشخوار

دال، بیشتر در کوهساران دیده می‌شود و از لاشه جانوران تغذیه می‌کند.

* (دال، پرنزئته = کرکس، لاشخوار پرنمی‌زند)، کنایه از این است که آن‌جا، ساکت و آرام و خلوت است.

* دال فک (دلفک - درفک) = آشیانه دال، لانه کرکس، از کوههای سر بلند دیلمستان، روبروی شهر رودبار. (دال = کرکس، فک = لانه پرنده‌گان)

نظیر: [الموت (آله، آلو، آلوغ = عقاب) + (موت):

سوم شخص از مصدر موتن - گشتن و گردیدن، = عقاب گرد، گردشگاه عقاب؛ در چشم انداز دال فک].
* دال‌خانی: [دال = کرکس، خانبیک و خانی = چشمه، (چشمه لاشخوار)] مکانی با آبشاران بسیار در زیر درختان سر بلند و استوار بر بلندی‌های جاده میرزا کوچک خان، در همسایگی رامسر و جنت رودبار.

* دال‌گردن! به کسی گویند که گردنش لاغر و باریک است.

* شکار دال: در کنار چشمه‌ای، در کوهساران، لاشه‌ای را نمک‌سود می‌کنند و در کمین می‌نشینند. دال، لاشه نمک‌سود را می‌خورد و تشنه‌اش می‌شود؛ و آب می‌خورد و... لاشه می‌خورد و... آب می‌خورد تا... سنگین می‌شود و شتاب اولیه پرواز را از دست می‌دهد. شکارچی، چوب دو شاخه دسته بلندی را روی گردنش می‌گذارد و آن را می‌گیرد و در کیسه می‌کند!

* می‌گویند: پیغمبری در خواب بود. ماری برای او سایبان کرد (به اندازه یک خط به قطر بدن مار) و دال، پرهایش را گشود و بروی صورتش سایبان کرد. آن پیغمبر بیدار شد و گفت:

(صد سال عمر داره، دال

تا زنی، نکشی، نیره مار!)
* می‌گویند: دال لاشه جانوران را، خواب می‌بیند و در مثل می‌گویند: فلانی مثل دال، مردار را (مرده ریگ را - مال مفت را) خواب دیده و سرورکله‌اش پیدا شده است!

شُو = جُوْغَد juqd - sow = گور = بی

kur-bi = جفد

شو جفد در جنگل‌ها و ویرانه‌ها در روستاها و شهرها زندگی می‌کند. جفد، پرنده‌ای (شب شکار) است.

* می‌گویند: سلیمان نبی، از جفد خواست که زیباترین بچه پرنده‌گان را برایش بیاورد جفد رفت؛ گشت و گشت و جوجه خودش را - که از همه جوجه پرنده‌گان دنیا بد ترکیب‌تر است به حضور سلیمان آورد!

در گیلان خاوری می‌گویند: (به کلاج گفتند که خوشگلترین جوجه‌های دنیا را بیاور. رفت و جوجه خودش را آورد) که جوجه کلاج بسیار زشت است! و کنایه از این است که: بچه هر کس، به چشم پدر و مادر، قشنگ و «خجیر» می‌نماید!

* نام دیگر جفد، در کوهپایه‌های گیلان خاوری؛ (کوربی = کورشوی، کورباشی) است.

* می‌گویند: سلیمان نبی، همه حیوانات را به حضور خواند. همه رفتند جز جفد! سلیمان، جفد را نفرین کرد که: روز کورشوی و ویرانه‌نشین! به همین دلیل جفد روزها در شکاف غارها یا در تنه تھی شده درختان کهنسال زندگی می‌کند و شب برای تغذیه بیرون می‌آید و نامش (کوربی = کورشوی) است!

* جغد را شوم می‌دانند و اگر بر بام خانه‌ای آوا سردهد؛ نشانه بلا، یا خیر ناخوشایند است. برای دفع شر جغد، پاره‌ای آتش به سویش پرتاب می‌کنند و می‌گویند: (آی کوربی! آتش، موتره هدم / بییخه، صقل جی هگییر / گوشت آم قصاب جی = ای جغد! آتش را من به تو می‌دهم، سیخ را از آهنگر بگیر / گوشت را هم از قصاب!) و کباب بکن و بخور و... غم آفرین مباش!

لمبر lambar = پلیکان، مرغ سقا

لمبر، در گیلان، پیک بوران و باران است می‌گویند: لمبر، بوی خوش، گیلان ناپخته = پلیکان، بوی خوش، به گیلان نمی‌آورد. یعنی: لمبر همراه بوران و باران می‌آید و کنایه از این است که باز سروکله فلانی پیدا شده! و با حضور او، فلان و بهمان حادثه هم به وقوع می‌پیوندد!

سئیده saidey = سئیده؟!؟

پرنده‌ای است کمی بزرگتر از کبوتر. رنگ پرهایش سیاه براق، پشت، سبزیه، پائین سینه و شکم، سفید و زیر پر سرخ نزدیک به زرد و در کنار آبگیرها زندگی می‌کند. بر بالای سر این پرنده، چند نخ کامل چند سانتیمتری است.

به «سئید» در گیلان (سئید، سئیت) said می‌گویند و پاره‌ای از سادات، تا چند سال پیش نیز (شال‌کمر) سبز - شعار علویان - می‌بستند و همه موی سر را با تیغ می‌تراشیدند و چند نخ مورا بر بالای سر، به نشانه کاکل بر جا می‌گذاشتند و سرشان، شبیه سر «سئیده» پرنده، می‌شد.

آیا نام این پرنده کاکل‌دار را به خاطر آرایش موی سر سادات، که از علویان طبرستان و گیلان متأثر بودند، سئیده گذاشته‌اند؟!؟

* سئیده گاهی در تورهای مرغابی‌گیری، اسیر و شکار می‌شود و با دیگر پرندگان به بازار فروش می‌آید.

کبوتر

در گیلان فراوان است:

۱ - سیا - کبوتر که بیشتر بر بام بعضی خانه‌ها و اماکن متبرکه زندگی می‌کنند و از مردم می‌گریزند و مردم آن را نمی‌خورند

۲ - دربرنجزاران و صحراها زندگی می‌کنند و به کبوتر صحرائی معروفند و شکار می‌شوند (قمری) را هم کبوتر صحرائی گویند]

۳ - سفید کبوتر، که بعضی‌ها در خانه نگه می‌دارند. باور دارند که: هرکس گوشت کبوتر را بخورد (آواره وطن) می‌شود

بعضی‌ها، کبوتر سفید را به سبب اینکه در پرواز پشتک و معلق می‌زند - بدشگون می‌دانند و نگهداری آن را نمی‌پسندند - نگهداری آن خاندان‌ها را پراکنده و نابود می‌کند.

بر سنگ کتیبه در مسجد جامع لاهیجان تحریر

* (دارکوب، سینه حمباله = دارکوب، حمال سار (است) زیانزد مشهوری است.

دارکوب، لایه‌های پوست درخت را با نوک می‌شکند و حشرات لای آن را می‌ریزد و (سار = سینه) از آن می‌خورد.

کنایه از این است که: فلانی، بار زندگی فلان را می‌کشد و گرنه از او کاری ساخته نیست!

* دارکوب شکار نمی‌شود چون خوردنی نیست.

زیزه ziz6 = سینه سرخه (برف بانو)

تور زیزه. زیزه دیوانه

زیزه = سینه سرخه پرنده‌ای است به اندازه گنجشک. از حشرات تغذیه می‌کند و به هنگام بیرون کشیدن کرم از زمین، دیوانه وار سرو صدا می‌کند.

* (تور - زیزه، کلم کتسه دره؟ = زیزه دیوانه دارد کرم می‌کند؟) زیانزد است. به کسی می‌گویند که برای چیز کوچکی، هیاهو می‌کند.

* سینه سرخه، بیشتر در زمستانها، به جلگه‌های گیلان می‌آید.

* می‌گویند: زیزه به (درخت آزاد = آزا دار aza-dar) که قویترین و محکمترین درخت گیلان است - پیام می‌دهد که: حالم خوش نیست؛ ریشه‌ها را محکم کن که به مهمانی، پیش تو بیایم. درخت آزاد هر چه انتظار کشید! زیزه نیامد. جواب داد: چه شد که نیامدی؟!؟

زیزه گفت: من آمدم و رفتم و تو با خبر نشدی!!!

کنایه از این است که: آدم باید به اندازه دهانش حرف بزند! یا: آدم کوچک نباید حرف‌های بزرگ بزند!

خائوسی، خوئوسه، خبیسه = سپهره برف بانو

جوان تهیدستی، عاشق دختر پادشاه شد. راه چاره را در آن دید که خود به خواستگاری پیش شاه برود و به مراد دل برسد. چنین کرد و به بارگاه پادشاه راه یافت و ماجرای عشق خود را بیان کرد و از پادشاه خواست که او را به دامادی بپذیرد

پادشاه گفت: می‌پذیرم اما، با یک شرط! جوان گفت: چه شرط؟

پادشاه گفت: شرطش این است که یک تکه چوب برای من بیاوری که نه کج باشد و نه راست! جوان پذیرفت و به گوشه‌ای پناه برد و از خدا خواست که او را پرنده‌ای کند تا به همه بیشه‌ها و جنگلها پرواز کند و آن تکه چوب دلخواه را بیابد و به حضور پادشاه بیاورد. خداوند او را «سهره» دور پرواز کرد و به سوی بیشه‌ها و جنگلها، پرواز کرد و هنوز که هنوز است هر پاره چوب را می‌بیند به آن نوک می‌زند و این سر و آن سرش را نگاه می‌کند و به زمین می‌اندازد و به سراغ پاره چوب بعدی می‌رود و با آرزوی انجام دادن شرط و عروسی با دختر پادشاه!! از این شاخه به آن شاخه پرمی‌کشد.



شوال ۱۱۰۶ هجری / کیوت‌پرانی، گرگ دهنانی و نگاهداشتن گاو و قوچ... را جهت جنگ و پرخاش و... ممنوع اعلام کرده‌اند.

کورکوری kurkuray

پرنده‌ای است به اندازه سار، به رنگ سبز، گاهی در آسمان گیلان، فراوان دیده می‌شود. می‌گویند هر وقت کورکوری بخواند باران می‌بارد.

دارتوک زنه dâr - tuk zanē

دارکوب dâr - ku

(دارکوب، درخت توک‌زن)

انواع دارکوب در گیلان وجود دارد.

* می‌گویند: دارکوب، اینقدر باید نوک بر درخت بکوبد تا سرش درد بگیرد!... دارکوب هر شب توبه می‌کند که دیگر بر درخت نوک نکوبد و تا صبح با این توبه، سردردش خوب می‌شود اما نذرش از یاد می‌رود و روز از نو و روزی از نو!...

سولنگه بازی در روستای لشکان اشکور

کامران باباخانی

بدین ترتیب افراد دو گروه انتخاب می‌شوند. در این بازی، محدودیت شرکت‌کننده وجود ندارد و گاهی ممکن است تعداد شرکت‌کنندگان به چهل نفر هم برسد.

طریقه شروع بازی بدین نحو است که به صورت شیر یا خط، توپ در دست یکی از دو گروه قرار می‌گیرد. یکی از افراد این گروه توپ را از فاصله‌ای حدوداً ۳۰ متری (که به آن «قره mare» می‌گویند و در دو طرف «سولنگه» قرار دارد) به طرف «سولنگه» پرتاب می‌کند.

اگر توپ به «سولنگه» برخورد کند و هر دو «سولنگه» چو» افتاد با توافق افراد گروه مقابل یکی از بازیگران از بازی بیرون می‌رود. در اکثر مواقع قرعه به نام کسی که ضعیف‌تر است می‌افتد. این حالت را «ساق‌در saqe dâr» می‌گویند.

اگر توپ به «سولنگه» برخورد نکند و یکی از «سولنگه‌چو»‌ها را انداختن توپ به نفر بعدی از دسته مقابل می‌رسد؛ که اصطلاحاً به آن «پهلنگی ye langi» می‌گویند. اگر دسته مقابل که توپ به طرف آنها پرتاب می‌شود موفق به کنترل توپ به وسیله کلاه یا دست‌گردند در این صورت به آن فردی که توپ را پرتاب کرده و هیچ‌یک از «سولنگه‌چو»‌ها را هم نینداخته، «پهلنگی» می‌گویند.

در صورتی که بازیگری موفق به زدن و انداختن یکی از «سولنگه‌چو»‌ها شد اما توپ توسط گروه مقابل مهار گردید به آن «بزه بگیر baza begir» می‌گویند و دیگر «پهلنگی» محسوب نمی‌گردد.

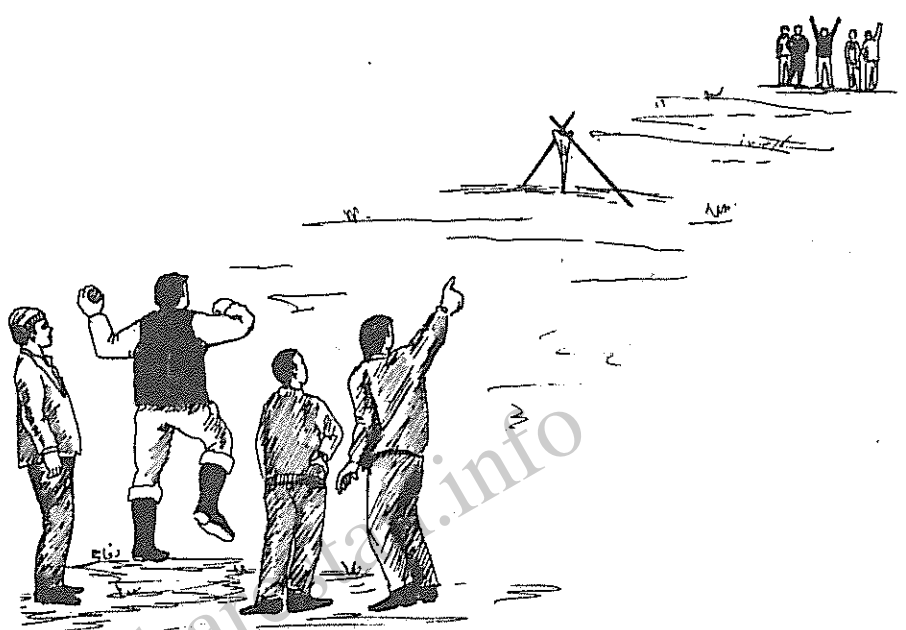
بازی به همین ترتیب ادامه پیدا می‌کند تا تمامی بازیکنان یکی از دو دسته فوق از بازی خارج شوند. افراد دسته بازنده، باید براساس اسمی که قبلاً برای هم انتخاب کرده‌اند بازیکنان دسته برنده را از جای «سولنگه» (وسط زمین) تا «قره» کول کنند و به این ترتیب یک دور بازی به پایان می‌رسد. در روز سیزده بدر، حتی بزرگسالان نیز در این بازی شرکت می‌کنند. سلمان شهر - بهار ۷۴



فراخوان ویژه‌ی شالیزار

«ویژه‌ی شالیزار»، ویژه‌نامه‌ای است خاص برنج و برنج‌کاری و ضمیمه‌ای از ضمایم ماهنامه فرهنگی، هنری و پژوهشی «گیله‌وا»؛ که شماره نخست آن در پانزدهم سال گذشته به کوشش رحیم چراغی منتشر گردید و شماره آینده آن به زودی منتشر می‌گردد. ویژه‌ی شالیزار به مسائلی برنج‌کاران در سراسر ایران می‌پردازد و نگاه ویژه‌ای به برنج‌کاری گیلان و مازندران (قطب برنج‌کاری ایران) دارد.

ویژه‌ی شالیزار، از تمامی محققین و پژوهشگرانی مسائلی برنج‌کاران در استان‌های گیلان، مازندران و دیگر استان‌های برنج‌خیز کشور دعوت می‌نماید تا در هر چه پُر یارتر شدن و بالا بردن کیفیت آن، مشارکت فعال داشته باشند. این یادداشت به منزله دعوت عام از کلیه محققین و پژوهشگرانی مسائلی شالی‌کاران و شالی‌کاری در ایران زمین است که دسترسی بدان عزیزان دشوار می‌باشد.



«سولنگه» را در وسط زمینی که قبلاً انتخاب شده به زمین فرو می‌کنند و «سولنگه‌چو»‌ها را نیز در دو طرف آن قرار می‌دهند. آنگاه توپت یارگیری می‌رسد. بدین ترتیب که دو نفر به عنوان سرگروه انتخاب شده و بقیه بازیکنان، دو به دو، در حالی که هر یک از آن‌ها دستانشان را به دور گردن دیگری حلقه زده‌اند از سرگروه‌ها فاصله می‌گیرند و نامی برای خود انتخاب می‌کنند. این نام ممکن است نام حیوان، انسان و یا اشیاء باشد. البته دقت می‌شود تا این دو نفر اختلاف وزن فاحشی - که سبب از بین رفتن توازن دو طرف در بازی می‌شود - نداشته باشند.

بازیگران پس از چند دقیقه به سمت سرگروه‌ها برمی‌گردند. این سرگروه‌ها را «سَرْمَرِه sarmare» می‌گویند.

به محض نزدیک شدن به «سرمه»، یکی از آنها داد می‌زند: «ولژیملز delar melar» یعنی شماها کدامیک از ما را انتخاب می‌کنید؟ در این حال یکی از «سرمه‌ها» می‌گوید: «وگژدیم آژین برزr vegardenem azin brar» یعنی انتخاب را به عهده این «سرمه» دیگر گذاشتم، که این به نوعی تعارف با دیگری محسوب می‌گردد.

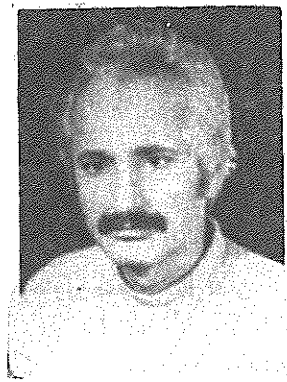
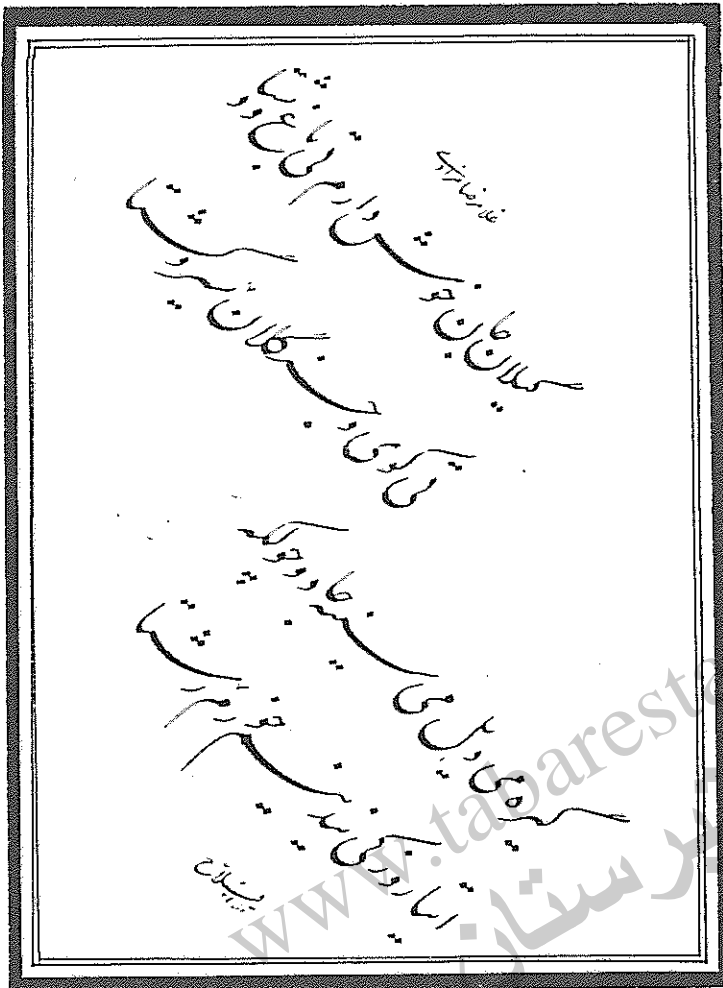
یکی از آن دو نفر، اسامی بازیگرانی را که قبلاً انتخاب کرده بودند با صدای بلند می‌گوید و «سرمه» که قبلاً هیچ حرفی نزده بود یکی از اسامی را انتخاب می‌کند و

در روستای لشکان از منطقه اشکور علیا، کودکان و جوانان به نوعی بازی مشغول می‌شوند که به آن «سولنگه sulenge bazi» می‌گویند.

«سولنگه» از دو قسمت تشکیل شده است: یکی «سولنگه‌قر sulengemar» و دیگری «سولنگه‌چو sulengecu». «سولنگه‌قر» تخته‌ای است به طول تقریبی ۴۰ سانتیمتر و عرض تقریبی ۵ سانتیمتر که یک سر آن کمی ضخیم بوده و شکاری در حدود ۵ سانتیمتر در آن به وجود می‌آید. انتهای آن نوک تیز است که آن را چیزی در حدود ۱۰ سانتیمتر به زمین فرو می‌کنند تا محکم و استوار گردد. «سولنگه‌قر»، شکلی شبیه عدد ۲ را پیدا می‌کند.

«سولنگه‌چو» دو عدد چوب نازک به طول تقریبی ۶۰ سانتیمتر است که به شکل آرپ روی «سولنگه‌قر» و به شکل مثلث در دو طرف شیار قرار می‌گیرند.

برای انجام بازی علاوه بر «سولنگه» و «سولنگه‌چو»، توپی نیز مورد نیاز است. این توپ دست‌ساز، کوچک اما نسبت به وزن توپ‌های معمولی، سنگین تر است. طرز درست کردن توپ بدین نحو است که قله سنگی را در مقداری پارچه کهنه و مجاله شده قرار می‌دهند، سپس تمام سطح توپ را با پیچیدن نخ‌های رنگی پشمی محکم می‌کنند. بعد به وسیله نخ و سوزن، اطراف آن را می‌دوزند تا در حین بازی، بسته توپ، باز نشده و باعث وقفه در بازی نگردد.



ایرج فلاح

ایرج فلاح متولد ۱۳۲۶ است. از دوره کودکی و نوجوانی که در انزلی تحصیل می‌کرد به هنر خوشنویسی دل بست. از سال ۱۳۶۳ کار خوشنویسی را به صورت جدی دنبال کرد و در سال ۶۶ موفق به اخذ گواهینامه انجمن خوشنویسان ایران شد. اساتید وی در این رشته آقایان حسین پورو خروش بودند. فلاح در دوره‌های تکمیلی و فوق ممتاز انجمن خوشنویسان ایران از محضر استاد کیخسرو خروش استفاده کرد. وی اکنون دبیر بازنشسته آموزش و پرورش است و در انجمن خوشنویسان رشت بعنوان مدرس فعالیت دارد.

چند خواهش و توصیه دوستانه از

مشترکان عزیز
گیله‌وا

لطفاً نسبت به واریز حق اشتراک سال جدید اقدام فرمایید. حق اشتراک شما (بعد از تک فروشی) دومین منبع درآمد مالی ماست که باید صرف هزینه‌های مجله شود. خواهشمند است با پرداخت به موقع آن ما را در تداوم انتشار گیله‌وا یاری فرمایید. به محض پرداخت وجه اشتراک اصل فیش را حتماً برای ما ارسال دارید (فتو کپی فیش را پیش خود نگهدارید) و فراموش نفرمایید پشت فیش، مورد حواله را ذکر نمایید (حواله‌های بدون ذکر مورد که اغلب بخاطر تند نویسی در بانک ناخوانا و کمرنگ است ما را در امور مالی و مشترکین سر در گم می‌کند).

● چنانچه تغییر آدرس می‌دهید حتماً و قبلاً ما را در جریان امر قرار داده نشانی جدید را با کد پستی اعلام فرمایید.

● چنانچه آدرس پستی پشت پاکت حاوی مجله نقصی دارد حتماً تصحیح شده آن را به اطلاع ما برسانید. کد پستی را فراموش نفرمایید (اداره پست در ثبت دقیق کد پستی اصرار دارد)

برگ درخواست اشتراک ماهنامه گیله‌وا (یک ساله)

(گیله‌وا، مجله فرهنگی، هنری و پژوهشی شمال ایران به زبانهای گیلکی و فارسی)

نام نام خانوادگی
 سن شغل میزان تحصیلات
 نشانی: شهر خیابان
 کد پستی تلفن
 شماره (از شماره فرستاده شود)

لطفاً فرم بالا با فتوکپی آن را بر کرده همراه فیش بانکی به مبلغ حق اشتراک مورد نظر به حساب جاری شماره (۸۸۸) بانک صادرات ایران، شعبه ۲۹۰۸ بادی‌الله رشت، به نام مدیر مجله یا گیله‌وا به نشانی (رشت - صندوق پستی ۴۱۷۴-۴۱۶۳۵) ارسال نمایند.

- حق اشتراک داخل کشور ۱۰۰۰۰ ریال ● اروپا ۳۰۰۰۰ ریال
- آمریکا و ژاپن ۴۰۰۰۰ ریال
- حوزه حلیج فارس و جمهوری‌های همسایه (شوروی سابق) ۲۵۰۰۰ ریال

فراخوان بزرگ نگارش کتاب و رساله در شناخت زادگاه



«شهر من، دیار من»

مسابقه بهترین مونوگرافی از شهرها و روستاهای شمال ایران

به منظور تشویق به امر تحقیق و ارتقای فرهنگ پویای بومی و شناخت هر چه بیشتر زاد بوم خود و معرفی بهترین آثار در زمینه شناسایی مناطق شمالی ایران به تمامی مردم ایران و ایرانیان خارج از کشور

مسابقه نگارش بهترین مونوگرافی (تک نگاری) از شهرها و روستاهای شمال ایران

توسط نشر گیلکان و پایمردی یکی از گیلانیان فرهنگدوست به عنوان «بانی امر» برگزار می گردد.

گزینش بهترین آثار از طریق هیات مرکب از پنج تن از محققان و مؤلفان صاحب نظر

در زمینه های مختلف پژوهشی انجام می گیرد

نگارش مونوگرافی ها به شرایط سنی، تعلق خاطر مکانی و شهرت و اعتبار نویسنده بستگی ندارد.

حوزه تحقیق: گیلان و مازندران (از آستارا تا گرگان) در سه بخش زیر:

۱- شهرها (شهرستان ها و مراکز فرمانداری) حداقل ۱۰۰ و حداکثر ۱۵۰ صفحه قطع وزیری کتاب (۲۰۰ کلمه در صفحه)

۲- شهرک ها (مراکز بخشداری و شهرداری ها) ۷۰ تا ۱۰۰ صفحه

۳- روستاها (دهستان ها و مراکز دهرداری) ۵۰ تا ۷۰ صفحه

زمان تحقیق و تاریخ تسلیم آن به نشر گیلکان: تا پایان اسفند ماه سال جاری

جوایز برندگان: از میان آثار رسیده، به تشخیص هیأت داوران ۶ برنده انتخاب می شود

که به همت «بانی امر» ۲۰ سکه طلا به رسم تقدیر به آنان اهدا خواهد شد

۱- بخش مونوگرافی شهرها، ۱ برنده با ۶ سکه طلا (به علاوه چاپ آن از طریق نشر گیلکان با رعایت نظر مؤلف)

۲- بخش مونوگرافی شهرک ها، ۲ برنده (هر یک ۳ سکه طلا)

۳- بخش مونوگرافی روستاها، ۳ برنده (هر یک ۲ سکه طلا)

۴- آثار برگزیده ردیف های دوم و سوم، در صورت تمایل نویسنده، در مجله گیلان یا ویژه نامه های آن به تناوب و تناسب چاپ شده و به کمک «بانی امر» برای آن حق تحریری در حد معمول و معقول در نظر گرفته برداخت می شود.

از نویسندگان عزیز انتظار می رود آثار خود را خوش خط و با قلمی خوانا روی یک برگ کاغذ بنویسند

و در صورت امکان ماشین کنند و حتماً با بست سفرشی به نشانی زیر ارسال نمایند

قابل توجه شرکت کنندگان در مسابقه

بخاطر تقاضای مکرر عزیزان پژوهشگر

مبنی بر نزدیکی تاریخ انقضای تحقیق،

شرکت کننده می رساند که زمان تسلیم رساله ها تا پایان اسفند ۷۴ تمدید شده است.

بسیار متوسل به اطلاع نویسندگان

رشت - صندوق پستی ۱۷۳۵-۴۱۶۳۵ نشر گیلکان

گل کچلهی قصه منظوم گیلکی

برای کودکان و نوجوانان گیلانی

سروده ی علی ناطقی

با ترجمه فارسی و معنی واژه ها

و نقاشی های شهرام دفاهی

«گل کچلهی» اولین کتاب قصه به زبان گیلکی است که می تواند علاوه بر لذت مطالعه و سرگرمی برای کودکان گیلانی بعنوان تمرین و سیاه مشق، تجربه ای برای خواندن و نوشتن گیلکی و آموزش کودکان گیلکی زبان با زبان قومی خود باشد.

گل کچلهی



«گل کچلهی» را می توانید از کتابفروشی های شهر خود بخواهید یا در صورت عدم دسترسی به آن در ازای ارسال ۱۰۰۰ ریال تبر به نشانی گیلکان دریافت نمایید.
رشت - صندوق پستی ۱۷۳۵-۴۱۶۳۵

ه. ل. رابینو

فرمانروایان گیلان

مجموعه چهارگفتار پیرامون

تاریخ و جغرافیای گیلان

ترجمه

م. پ. جکتاجی - دکتر رضا مدنی

نشر گیلکان

قابل وصول با پست سفارشی

در ازای ارسال ۲۵۰۰ ریال تبر

نشانی رشت صندوق پستی ۱۷۳۵-۴۱۶۳۵، نشر گیلکان

تپه‌وا

دوره‌های تجلید شده و کامل گילה‌وا
با صحافی لوکس و زرکوب
جهت فروش در دفتر مجله موجود است.

دوره اول (از شماره ۱ تا ۱۲) به انضمام فهرست مطالب سال اول ۱۵۵۰ تومان
دوره دوم (از شماره ۱۳ تا ۲۱) به انضمام ضمیمه شماره ۱۸ (ویژه نالشی) ۱۳۰۰ تومان
دوره سوم (از شماره ۲۲ تا ۳۱) به انضمام ضمیمه‌های شماره ۲۶ و ۳۱ (ویژه نالشی) ۱۲۵۰ تومان
علاقه‌مندان شهرستانی می‌توانند وجه لازم را به حساب جاری
۸۸۸ بانک صادرات شعبه ۲۹۰۸ بادی‌الله رشت
به نام گילה‌وا واریز و اصل فیش آن را به نشانی
(رشت: صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵ گילה‌وا) ارسال نمایند.
مجلدات گילה‌وا در اسرع وقت با پست سفارشی برایشان ارسال می‌شود.
هزینه پستی برعهده گילה‌وا است

دوره‌های جلد شده لوکس و زرکوب گילה‌وا بهترین هدیه به دوستان و
آشنایان گیلانی و مازندرانی دور از شمال و خارج از کشور است

به اندازه نقشی که در صنعت چایسازی داریم
در بهبود کیفیت چای گوشاتر باشیم

«شرکت صنعتی و تولیدی روشن گیل»

چک قرمز جایگزین مطمئن پول



بانک صادرات ایران BANK SADERAT IRAN

تاریخ: _____ تاریخ وصول: _____
به وجهیت این چک مبلغ _____
وجه القارد: _____
حساب شماره: _____
نام صاحب حساب: _____

چک قرمز

بانک صادرات ایران

_____ شماره حساب _____
_____ شماره _____
_____ شماره _____